

گیتا د بھگوت ، فارسی کلاسیکی بخطِ شکستہ
برائے دیوان بیجناتھ در لاہور لجزہ ذی الحجہ
۱۲۷۱ ھجری ، نوشتہ شد ،
بلاِ صحافت ، اندازہ ۱۵ سطور فی صفحہ ،

کتابِ قلمی

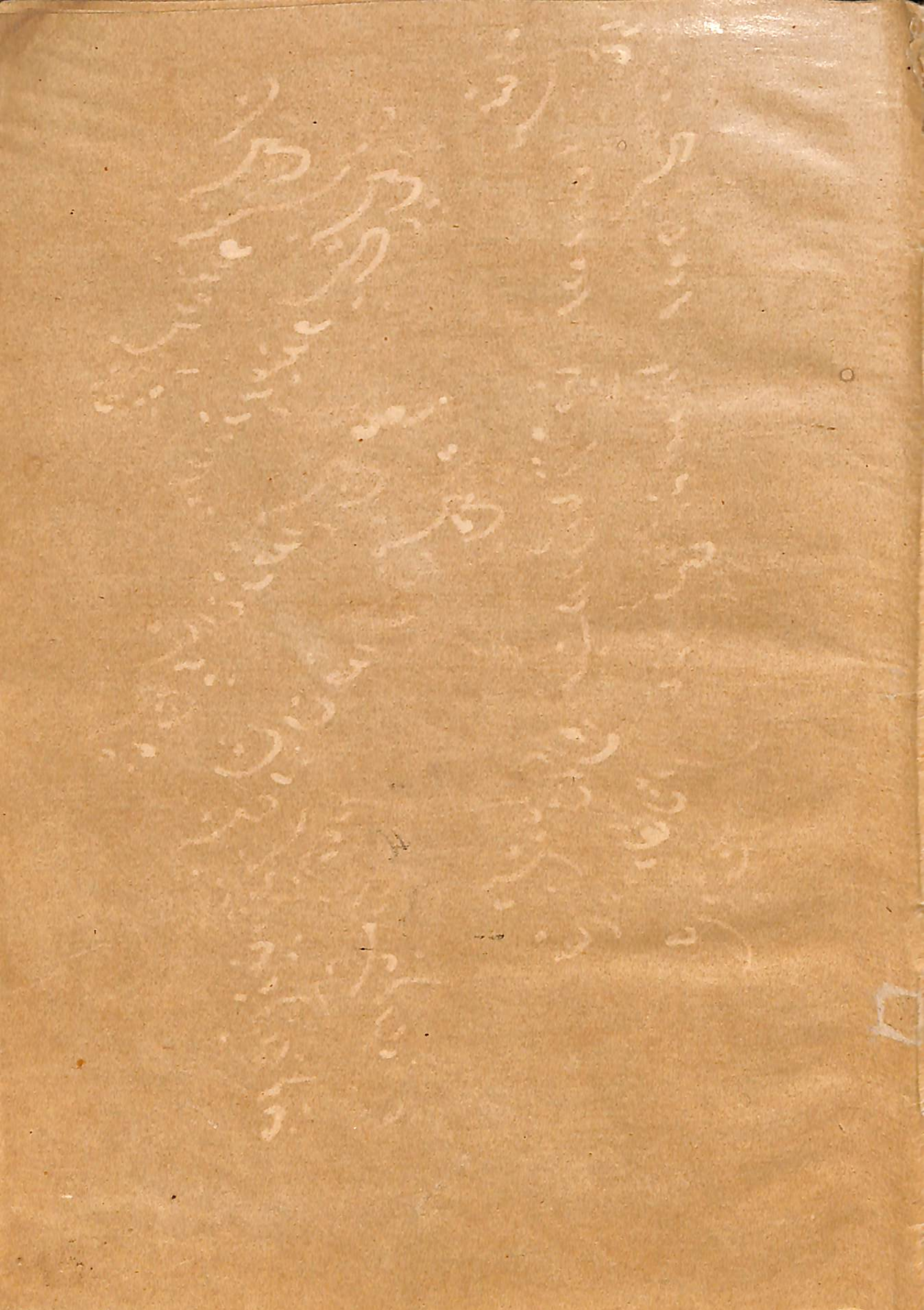
528



گیتا

Scribe: Unknown
(written for Diwan Baijnath)
Date: 1st Zi-al-Hajj, 1271 AH





~~تفصیل هجده پوران شلوک که یک لک صد هزار~~ — تفصیل شلوکهای ١٨ هجده ادهیای گیتا جی

تفصیل اشلوکهای هجده پوران — تعداد اشلوک

پوران	تعداد اشلوک	پوران	تعداد اشلوک
برهم پوران	[illegible]	پدم پوران	[illegible]
بشن پوران	[illegible]	شیو پوران	[illegible]
بهاگوت پوران	١٨ هزار	ناردی پوران	[illegible]
مارکنڈی پوران	[illegible]	اگن پوران	[illegible]
بهوشت پوران	[illegible]	برهم ویورته پوران	[illegible]
لنگ پوران	[illegible]	واراه پوران	[illegible]
اسکنده پوران	[illegible]	وامن پوران	[illegible]
کورم پوران	١٧ [illegible]	مچهه پوران	[illegible]
گروڑ پوران	[illegible]	برهمانڈ پوران	١٢ [illegible]

تفصیل اشلوکهای هجده ١٨ ادهیای گیتا جی تمام اشلوک

ادهیای	اشلوک	ادهیای	اشلوک	ادهیای	اشلوک
١	٤٧	٢	٧٢	٣	٤١
٤	٤١	٥	٣٩	٦	٤٧
٧	٣٠	٨	٢٨	٩	٣٤
١٠	٤٢	١١	٥٥	١٢	٢٠
١٣	٣٥	١٤	٢٧	١٥	١٩
١٦	٢٤	١٧	٢٨	١٨	١٨

تفصیل اوتارها ۱۰ اوتار

۱	۲	۳	۴	۵
مچهه اوتار	کورم اوتار	نرسنگهه اوتار	واراه اوتار	وامن اوتار

۶	۷	۸	۹	۱۰
رام اوتار	رام اوتار	کرشن اوتار	بده اوتار	کارکر اوتار گارکیگه

تفصیل سنیاسیان ۱۰

گری	پوری	بهارتهی	بن	آرن
سرسوتی	آنندی	برهم چاری	ڈنڈی	بان پرست

پاٹهه را بالفاظ مکتوبه باید خواند
و در وقت خواندن باآواز خوش
و با وضوع و صدق دل و جمعیت حواس
باید خواند نه در دل باید خواند بی تحریک
زبان و پوتهی برچوکی گذاشته
باید خواند در دست گرفته نباید خواند
و پوتهی نوشته غیر قوم نباید خواند
نوشته برهمن باید خواند



اوم سری گیتا انمه

ارجن گفت که ای پرشوتم غرم شنیدن او صاف کلمه اوم و صورت آنمقام
دارم سریکرشن جیو گفت ای درازدست چون ازمن می پرسی مفصل
بیان میکنم بشنو شبد اوم کلمه که زمین و اتش و رگ بید و بهو لوک و
برهما از حرف اول او بوجود آمده اند و اسر جهه لوک و ججر بید و باد و تشنا
از حرف دوم ترکیب یافته و سام بید و سر لوک و مهادیو از حرف سیوم
بظهور آمده حرف اول رنگ زرد است خاصیت رجوگن دارد و
حرف میانه او سفید است توصیف ستوگن دارد و حرف سیوم برنگ سیاه
خاصیت تموگن دارد و ازین هر ۳ حرف که در هندوی اکار و وکار و مکار
اند اوم پدید آمده حرف اکار تاثیر اتش دارد و وکار تاثیر باد دارد
و مکار تاثیر خورشید دارد و تخم جمله مخلوقاتست که زوال نمی پذیرد و وی را
شکست و قوت چیزیست که مقام او بروزن برهم است و همیشه بیاد او

السوال داده

اشتغال دارد وکلمه اوم عین آفریدگار است که بیاد کردن او با فریدگار
واصل میگردد ودر دلهای جمله مخلوقات موقوف از کلمه اوم است ودر جمله اجسام
برهما وغیره کلام از وست وخود با نها آمیزش ندارد که او بیچولست از کلمه
اوم پیدایش بید ودیو تا جمله مخلوقات در هر سه عالم از حیوانات وجمادات
بنابران در یاد او باید بجد بصور یکه افریدگار را به بندگی راضی توان کرد
از نیم گایتری پاکیزگی بدنست واز تکرار کلمه اوم روشنای مثل برق در
دل حاصل میشود کلمه اوم در هر دلی موجود است ومراقبه با فریدگار واصل
میسازد هر که در آتش تحمل دل را عود ساخته با هیزم قناعت حواس را
بسوزد واتش کننده جاست ویکحرف اوم سوزنده جمله گناه و
بخشنده خلاص بزرگست وشخصی که یاد کننده هر سه حرف باشد
مراتب او چه توان گفت اوم مثل اور زجرس بزرگ پدید می آید که اورا
یافت افریدگارست گفتن دم برهما ومهادیو از دست دم با پاین
ببالا بردن مراقبه برهماست ودر بینی نگاهداشتن مراقبه بشن ودم فرو
کذاشتن مراقبه شیو است ارجن گفت ای سر کرشن چو جمله خرافات
تعلق به بید دارند وبید باور زراه یافتن آن آواز بمن بگوید سر کرشن
گفت که کلمه اوم نهایت اورست بیاد آورده دم ببالا برده ودم در بینی
دوابرد نگهدارد او را محو کردد مقامیکه حواس را در روند خلی بنسبت واصل

گشته در مراقبه محو گردد آن زمان جمله اعمال و طاعت که اسم و رسم است بر طرف

میشود ای ارجن کلام عجب از امکان بیرون است و در ظلمت طبیعت چراغ

معرفت آفریدگار است این را صاحب دانش در جمله جانداران یکسان می بینند

و عقیده من با او است و کلامیکه شنیده باید میگویند و نهایت روشنایی است

و در روشنای دل شخصی که از خود خلاصی یافته در مراقبه او محو گردد بمقام آرام

برسد و آفریدگار را بیاد برد و بالا و میانه هر که او را در همه جا اعتقاد کند از

کمند جمله قیدها خلاص شود و هر که جمله را آفریدگار داند بصواب و گناه

گرفتار نشود ای ارجن در بیخ ناف گل نیلوفری است درازی ده انگشت

است و نرم سرخ و تابان بمثل کبیده و روشن همچو ماه است شگفته و زیبا

اندرون او رنگ طلای گرم دارد ارجن گفت ای سری کرشن چون دانستن

و یافتن محال است نیلوفری که رخ پایان دارد چگونه رخ بسینه برآرد

و راست گردد سری کرشن جیو گفت ای ارجن نیلوفری که رخ پایان

دارد از ذکر کلمه اوم رخ بسوی بالا میکند و جلوه در سینه بظهور می

آید و راست که خود را راحت میرساند نیلوفری هشت انگشت دارد

در سینه جای او است و در و مقام جمله دیوتاها است و در میان او خورشید

و در خورشید ماه و در ماه آتش روشنی بخش است با انواع لعل و یاقوت

آراسته و بالای او آفریدگار است سری علامتی است که در دست سعادتمندی

طابلرنی

می باشد و در دست او دست و لعل پدما در سر دارد و چشم او چون
نیلوفری لایزال است باکه مهره و چکر و گرز و شمشیر و تیر و کمان مسلح او
و به صفت بخت موصوف است و حلقه در گوش دارد و از کرور آفتاب
روشن‌تر و از کرور ماهتاب سردتر و همیشه به خوشحالی و لباس زرار استه
است ای ارجن بعضی رکهیشران در نیلوفری که هشت برگ دارد آفریدگار
در مراقبه مانند انگشت زری بینند و در ست جاب رنگ سفید و در تیتیا
رنگ سرخ و در دواپر رنگ زرد و در کلجگ رنگ کبود پاک و
باریک و خالص و بیچون است و خرد و وهم را در و مدخلی نیست از و برتر
و در صاف دارد و هر که او را مداند دانندهٔ آفریدگار همانست ارجن گفت
که ای سربکرشن جیو هرچه که غایب است نظر است بر آن اعتقاد نمیگردد
و آنچه در ظاهر بینند فانی است و آفریدگار بی رنگ و لایزال است جوکیسران
چگونه در مراقبه اقامت دارند سربکرشن جیو گفت ای ارجن آفریدگار
را در ذات می بینند و در زفورنش جوک و دانش جوکیان اندرون
و بیرون میانه و در همه جا آن را در باطن خود مشاهده میکنند چنانچه در کوزه‌ها
آب جدا جدا اند و آسمان اندر همه پرتو می اندازد همچنان پروردگار راست که
آفریدگار در جمله اقسام یکی است ای ارجن همه را ترک داده در یاد او
باش چنانچه آفریدگار در ذات حفظ است تو او را در جمله جا در زمان بدان

و در مراقبه نیلوفری در سینه که آفریدگار بمثل چراغ روشن و مانند انگشت
نزد دارد ارجن گفت که ای سریکرشن آنانکه بمتعلقات دنیا مخلوط اند و
جماعتی از ینها پاکست آخر احوال اینها چیست و بعضی به بندگی قیام مینمایند و قومی
بخدمت مهادیو و گروهی باحکام بید تعلق دارند ازین طوایف کدام بهتر است
سریکرشن گفت ای ارجن کسانیکه آفریدگار را در ذات خود نشناخته اند
تو اینها را در زمره حیوانات خیال بکن و آنانکه در تیرتهه و جای گنگ جانداری را
میگشتند و پرستش سنگ و گل معتقد اند آنکسان نادانسته ذخیره جهل و نادان اند
و شخصی که آفریدگار را در جمله جانداران یکی دانسته مستقیم بعقل است و کسی که
آفریدگار در ذات خود نشناخته حقیقت او آنست که طعام در خانه نپخته
موجود باشد و گدائی بکند ای ارجن ارباب ریاضت که از ثمره نتیجه عمل و طواف
تیرتهه جهل را میداد و از طواف مذکور ایشان محصول ندارد ای ارجن چنانکه
در کنجد روغن و در شیر روغن و در چوب آتش میباشد همچنان آفریدگار
در جمله اجسام جانداران محیط است معرفت آفریدگار سوزنده جمله
صورت و گناهان است ای ارجن کسیکه در ورزش جوگ دو ساعت قیام نماید
او از دریای بید انش خلاصی یافته بساحل آرام محض رسد ای ارجن تو یار
و خدمتگار منی بنا بر آن این سر اعظم را که گیت بسار نام دارد با تو گفتم و
هرچه از خواندن بید و جمله علوم حاصل میشود از تکرار این اشلوک حاصل است

باشد

یافت و ز کمند پیدائش و فنا خلاصی
یافته بمقام آرام خواهی رسید فقط
تمام شد گیتا سار بتاریخ
شانزدهم محرم الحرام سنه ۱۳۰۲
روز شنبه در
خاص لاهور
فقط

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بیقیاس مر مبدعی را که ابداع و اقتضای این عالم بیک صد هزار
چنین عالم بیک کرشمهٔ ایمای او جل جلاله از کمین عدم بفعل ظهور و از
جلوه گاه وجود بخلوتکده حضور راجع است و نیاز بی انتها مر هادیان
مفضل را که ارباب ضلالت و اصحاب بطالت را در سبیل معرفت او
نی
غمشانه اقتدا بخشیده پایهٔ او را از انواع مراتب حیوانی وان
و ملکی میگذرانند اما بعد بر آگاه دلان حیدر بخت پوشیده نماند که کتاب
مستطاب سری گیتا چون در لغت سهنسکرت در علم معرفت الهی
بدقایق رموز مذکور است اکثری از ارباب هوش ترجمه آن را

بقدر استطاعت

بقدر استطاعت و استعداد خود در فارسی ایراد کرده اند اما استخراج
نکات حقایق از عبارت آن چنانچه باید باستعمال در نمی آید بنا بر آن
بعضے از احباب کریم و اصحاب علیم با بن احقر العباد مکلف شدند که ترجمه
آن اگر بنوعی که معنی تحت لفظی مقوله مصنف آن کتاب و خلاصه عبارات
شرحی که بغیر انتخاب ابیات نموده فوت نشود بکتابت در آرد
احیای خیری عظیم تواند بود لهذا استطاعت در اطاعت امر ایشان بشروع پیوست
و بتوفیق الله تعالی بانصرام رسید استدعا از کرم کریمان آنکه نکته بر سهوی
و خطای نگیرند و بلطف بپذیرند و در مقامیکه بند سه اعداد بسرخی
ثبت کرده شد بدانند که اشاره که در شمار اشلوکها یعنی ابیات اصل
کتاب است و شارح آنچه در ابراز معنی غامضه و اضافت مضمون مقدم
و موخر بیان نموده در ابتدای آن مندرج است که مقوله شارح است
و الفاظ هندی را که بعضے جا از تحریر آن گزیر نیست معنی فارسی نوشته شد
و مکرر اگر در استعمال آن ضرور شده معنی آن در تحریر نیامده که همان معنی اول

در تفهیم آن کفایت میکند **در بیان مبادی کتاب گیتا که** سری

دہر گوسائین سنیاسی که محب و عارف حق و تارک مطلق بود بعد از نیاز

بمرشد مالک الملک حقیقی میگوید که من شرح کتاب متبرک سری گیتا

از روی شنکر بهاس تصنیف شنکر اچارج و آنچه از دیگر کاملان این فن

بسمع در آمده بقدر فراست خود بعبارت در آورده باسم گیتا سبود هستی

موسوم نموده ام از لبس شرافتی که کاشف معنی چنان کتاب پر فیض است

لیاقت مطالع و مشاهده اہل نظر وارد و گفته که ارجن برادر خورد جد شتر

عمه زاده سری کرشن جی باین نسبت خاص و محبت و اخلاص با

ایشان داشت در رزم پاندوان و کوروان که ہر دو فریق باہم عم زاده

بودند سری کرشن جی ترک محاربت نموده بی سلاح راننده گی مرکب

ارجن اختیار کرده بودند چون ارجن از سبب عدم معرفت حقیقت نفس

ناطقه جهل دامنگیر شد میخواست که ترک جنگ یعنی عمل قوم خود که با عمال اقوام

دیگر مایل گردد برای ازاله جهل و بر آوردن او از بحر غم سری کرشن جی اول اورا

نصیحت اینطور

بهفت اشلوک هدایت نموده اند چون ارجن بدریافت معانی آن متحیر گشت همان
عبارت مختصر را بجهت تشریح معانی غامضه ششصد و نود و شش اشلوک
در بیان آورده و شارح مذکور در شرف ان کتاب مبالغه نموده که گیتا یعنی
این کتاب را گویند یعنی حق تعالی و گنگا که چشمه شریف است و گایتری یعنی اسم اعظم
و ظیفه براهمه که سر حرف این چهار چیز کاف فارسی است دهنده نجات اند
و بگویند که چون کوروان یعنی پسران دهتراشتر بنا بر کور که در زمان سوالف
کور راجه گذشته است و پسران پاند برادر متوفی اش قرار بر کارزار داده بکورکهیتر
که در اولکه تهانیسر مکانی است شریف رفتند دهتراشتر نابینا بود بعلت نابینائی
او را در هستناپور مقر خلافت گذاشته بودند سنجی نام سارتهی یعنی ارکب ران
او شاگرد بیاس دیو بود و علم اشراق باطنی داشت او تمامی سرگذشت را بعلم
اشراق مشاهده نموده در هستناپور بدهتراشتر گذارش مینمود بنا بران
از اول کتاب تا بست و هشت اشلوک ذکر سوال و جواب دهتراشتر
و سنجی است و آن فی الحقیقت تمهید ابتدای هدایت سری کرشن جی است بارجن

آغاز ادهیای اول ارجن بکهاد جوگ نام مقوله دهرتراشتر با سنجی انیت سرگذشت

مبدا کتاب الحال با کشاف معانی اصل کتاب و تلفظ آن نیز نوشته دهرتراشتر پرسید

ای سنجی در دهرم چهتر یعنی مکان خیر کورچهیتر پسران باد پسران پاند که بخواهش

مصاف جمع شده اند چه کرده اند مقوله سنجی ۲ وقتیکه فوج مرتب پاندوان را

راجه جرجودهن ملاحظه نمود نزدیک درونا چارج رفته گفت شارح

میگوید جرجودهن پسر کلان دهرتراشتر است که سلطنت را او میکرد

و دهرتراشتر بعلت نابینائی معذور بود و درنا چارج برهمن است معلم

تیراندازی او با وگفت ۳ ای اچارج این فوج عظیم پاندها که درویدشاگرد

ذی هوش شما ترتیب داده است به بینید ۴ سوای آن ها شجاع دراز

کمان همرزم بهیم وارجن بسیار اند باین اسامی ججودهان بیرات دروپد مهارتهی

یعنی صف شکن ده رشت کیت جنک مان کاشی راج ذی قوت پورجیت

کنت بهوج وشیب بهترین رجال ۶ جودهمن بسیار جهنده او تموا جاوی قوت

سوبهدر و پسران درو پدی واین همه مهارتهی یعنی صف شکن اند شارح

میگوید

میگوید که جحبودهن در قوم جادوان است و در تیر اندازی شاگرد ارجن

و دروپدی گرو بدی است یعنی خسر پاندوان و کشت بهیم پدر کنتی است

که اورا بلطف پرورده و سوبهد پسر ارجن است که از بطن سوبهدرا همشیره

سری کرشن جی تولد شده بهمین نام و حالا جرجودهن تفسیر مردم فوج خود

بیان میکند ۷ ای برهمن شریف کسانیکه از ما ثقه در پیش فوج اند

برای اطلاع شما نام آنها نیز بیان میکنیم تا بدانند ۸ بهوان شما یعنی بهیکم

پتامه یعنی پدر کلان کرن کرپا چارج منصور جنگ اشتهامان بکرن سوم دت

۹ سوای این بسیار شجاع اند که برای ما ترک حیات خود کرده اند و در انواع

سلاح بازی و مبارزت همه صاحب وقوف اند شارح میگوید کرن

برادر حقیقی پاندوان است اما از بچگی همراه جرجودهن بوجه بالیشان

در مخالفت بود کرپا چارج تیرته درنا جابع است و اشتهامان پسر درنا

جابع و سوم دت پسر سوم دت است بهور الشرو انام آمده مفهوم جرجودهن

است با جابع ۱۰ فوج ما که محفوظ بر یاست بهیکم بنا به است اسمرته یعنی بی استعداد

اختیار

بنظر می آید و فوج پاندوان که محروس بجراست بهیم سین است با استعداد

فقط

معلوم میشود ۱۱ پس شما همه کس در هر مقامی که موافق تقسیم استاده اند که باید بجا

بهیکم پتامه بکنند شارح میگوید چون ازین کلام جرجودهن را پاره هراس شد

و هم ظن او معلوم که بهیکم پتامه شناسای حق است نشاید جانب پاندوان

نگاهداشته در اهتمام مصاف سعی تمام ننماید ما از فرط پیری و ضعف

کاری ازو بر نیاید بنا بران بهیکم پتامه بعد از استماع کلام او آنچه مذکور میکرد

چنین بعمل آورد ۱۲ صاحب جاه بهیکم پتامه بزرگترین کوروان جهت بهم رسیدن

خوشنودی او یعنی درجودهن چون غرش شیر باوازی بلند نعره زده ناقوس

خود را نواخت ۱۳ و بعد ازان ناقوسها و کرناها و دهلهای خورد و بزرگ

و نفیرهای ستور چهره همه بیکبار نواختند و بر زدند که غریو عظیم برخاست ۱۴ پس ازان

سری کرشن جی و ارجن سواره بر رتهه بزرگ که اسپان سپید باو بسته بودند

ناقوسهای لطیف خود را نواختند ۱۵ و نام ناقوس ارجن دیودت است

و یونند رمام ناقوس بزرگ خود را مهیب الافعال که آتشی در بطن دارد یعنی

هراس

گردید

نام ناقوس سری کرشن جی پانچجن

بابهیم

بهیم نواخت ١٦ و انت بجی نام ناقوس خود را راجه جدهشتر پسر کونتی و نکل
سهوکوش نام ناقوس خود را و سهدیو منی پوشپک نام ناقوس خود را
١٧ و کاشی راج بزرگ کمان و سکهندی صف شکن و دهرشت دمن
و بیراث و ساتک که هیچکس بروی غالب نشده ١٨ و دروپد و پسرانش
که اینهمه اصحاب ممالک اند و سوبهدر دراز دست ناقوسهای خود را جدا
جدا نواختند مقوله سنجی بدهرتراشتر ١٩ آن صدا سینه های پسران
دهرتراشتر یعنی شمارا درید و زمین و آسمان را پر ندا کرد ٢٠ بعد ازان کپدهج
یعنی ارجن که هیئت هنومان در علم دارد پسران دهرشتر یعنی فرزندان
شمارا قایم مقام و اغاز نزول حربات را ملاحظه کرده کمان خود را بر داشت
٢١ و ای خدیو روی زمین مارکهی کیش یعنی مالک الحواس سری کرشن جی
گفت ای اجوت یعنی لازوال رتهه یعنی مرکب مرا بابین هردو صف
نصب کنند ٢٢ تا به بینم ایشان را که با قضای مبارزت ایستاده اند
و مرا درین تردد معرکه بکدام مجادلت باید کرد ٢٣ و کسانیکه باراده مقاتلت

اینجا آمده مطلوب پسران بی عقل دهر تراشتر را بآرزو میخواهند آنها را به بینم

مقوله سنجی ۲۴ ای بهارت یعنی فرزند بهرت کوراکیش یعنی مظفر النوم ارجن

و قتیکه برکهی کیش چنین گفت ایشان رتهه لطیف اورا مابین هر دو صف

ایستاده کردند ۲۵ رو بروی بهیکم بتامه و درون و دیگر اصحاب ملک ها

گفتند ای پسر پرتها یعنی کونتی این همه کوران مجموع را به بین ۲۶ ارجن در انجا

تمام اعمام و اجداد و مرشدان و نغایبان و برادران و فرزندان و دوستان

۲۷ و خسرها و نیک اندیشان را در میان هر دو فوج استاده دید و تمام خویشان را

پسر کونتی در انجا قایم دید ۲۸ مشمول شفقت و مجبول بار از تمام گفت ای

سری کرشن چون این خویشاوندان که بخواهش رزم ایستاده اند بدیدن

اینها ۲۹ اعضای من سست میشود و دهن خشک میگردد و لرزه در اندام

من افتاده و موها بر تن ایستاده ۳۰ کام دیو نام کمان من از دست می افتد

پوست جسد میسوزد و نمیتوانم قیام نمود و دل من سرگردانست ۳۱ و ای

کیشو جی یعنی سری کرشن شگونها بر عکس میبینم و از هلاک خویشان درین مصاف

نفعی بنظر

نفعی بنظر نمی آید شارح میگوید از جهت انکه مبادا سری کرشن جی بگویند

که از کشتن اینها ترا سلطنت این عالم و تنعم آن میسر خواهد شد مقوله ارجن ۳۲

ای سری کرشن بگویند فتح را و سلطنت را و عیش را نمیخواهم ای گوبند

سلطنت حیات و تمتعات چه چیز و با زندگانی چه کار ۳۳ برای که اینکه

سلطنت و لذات و عیش را میخواهم اینها از جان و مال خود گذشته بجنگ

استاده اند ۳۴ که همه مرشدان و اعمام و ابنا و پدر کلان و نعابیان و خسرها

و خسر پورها و منتسبان اند شارح میگوید از برای انکه مبادا سری کرشن

بگویند که ترا ترحم فطری و انگیر شده اما حریفان که خواهان سلطنت اند

ترا زنده نمیگذارند ۳۵ ای مده سودهن یعنی کشنده مده دیت هرچند اینها

مرا بکشند من کشتن ایشان را آرزو ندارم یعنی بدانند مرا سلطنت هر سه

لوک یعنی عالم بالا و پائین و میانه رغبت نیست پس با مملکت ارضی چه

میل ۳۶ ای جنار دهن یعنی برطرف کننده عذابها از هلاک پسران دهتراشتر

چه مرغوب با حاصل خواهد شد بلکه از کشتن ایشان هرچند ات نامی یعنی عاصی اند

مشمول عذاب خواهیم گردید شارح میگوید آتش زننده و زهر دهنده و بسلاح

کشنده و زر گیرنده و ملک ستاننده و زن برنده این شش آتتاتی موسوم — کس

اند بخاطر از ین عبور کرد مبادا بگویند پسران دهرتراشتر در حق شما این حرکات

مذموم بعمل آورده اند کشتن اینها اهم است و بحکم دهرم شاستر عذاب آن بتو

لاحق نخواهد شد این حکم را نسبت بجنس عوض معبود دانسته گذارش مینماید

۳۷ ای مادهو یعنی خدیو ثروت پسران دهرتراشتر را که اقارب اند اگر هلاک کنیم

از کشتن ایشان چطور آرام خواهیم یافت ۳۸ هرچند ایشان از طمع سلطنت

مفقود الشعور گردیده عذاب انعدام خاندان و جرم غدر الاحبا نمی بینند ۳۹ ای جناردن

ما که عذاب انهدام دودمان را می بینیم مارا چرا بعقل چیزی نباید کرد که از آن

عذاب دفع شود ۴۰ چه از انعدام دودمان رسوم صالحه آن خاندان که از قدیم

معمول بود همه فوت میشود و از فوت رسوم صالح عذاب در آن تمام قبیله متسلط میشود

۴۱ و از غلبه عذاب ای سرکرشن زنان آن خاندان فاسد میشوند و از فساد زنان

اولاد قبیله برن سنکر یعنی مختلف الاصل متولد میگردد ۴۲ و آن بد نژادان تمام

دودمان

دودمان خود را و عادم آن دودمان را البته بدوزخ میفرستند وطریق و
عمل آتش و آب منقطع میگردد و آبا و اجداد ایشان فی نزول باسفل میکنند ۴۳ فساد
عادمان آن خاندان و از اعمال قبیحه بدنژادان رسوم صالحه معمول قدیم آن دودمان
موقوف میمانند ۴۴ وای جناردهن شنیده ام که بانعدام رسوم خیر و دودمانی مردم
آن خاندان همه بدوزخ واصل میشوند ۴۵ صد افسوس که بفعل عذاب عظیم مقرر
کرده بودم که بطمع عیش سلطنت بهلاک خویشاوندان موجب شده بودم
شارح میگوید بخاطر ارجن رسید که در تلافی عذابی که بعبور این خطرهای ذمیمه
عاید شده اگر کوروان مرا بکشند بهتر است بنابران میگوید پسران دهرتراشتر
که سلاح در دست دارند اگر مارا که بی سلاح ایم بکشند و من انتقام نکشم
اینمعنی مرا خیر عظیم تر خواهد شد شارح میگوید چون دهرتراشتر این ماجرا
شنید سلامتی جان و ابقای سلطنت پسران در ضمن آن تصور نموده
مبتهج شد و بزبان آورد که مارحمه شد سنجی گفت ارجن در عین معرکه حرب
اینچنین حرف بر زبان راند و کمان تیر بزه کرده را انداخته با دلی مضطر

بعیم برمرکب خود بنشست آغاز ادهیای دوم سانکهیه جوگ نام مقوله سنجی ۱

او یعنی ارجن همچنانکه مشمول شفقت ما چشم مضطرب ما ساشک اندوهگین

بعد مده سودن یعنی سریکرشن جی این سخن باو فرمودند مقوله بهگوان ۲

ای ارجن این کدورت جهل که شعار نا سعادتمندان فرسانده بجلد و

نه افزاینده مدح است درین مقام شدید از کجا ترا بهم رسید بعد شارح میگوید

اینچنین یعنف فرمودن ازانست تا اگر ارجن قیاس کرده باشد که در

ترک محاربت ما را بهشت در عقبی و در دنیا مدح حاصل خواهد شد بداند

که نخواهد شد چه محاربت از اداب قوم خود چهتریست اگر ازان باز ماند

خیر او در هر دو عالم ناممکن و از برای همین بار بتاکید میفرمایند ۳ ای پارتهه

یعنی پسر پرتها که نام والده اوست مقارن بجبن مشو که وقوع آن در تو لایق

نیست ای سوزنده اعدا این شعبه ضعیف دل را ترک کرده برخیز

بعد شارح میگوید عبارت از خطاب والده او آنست که حدوث جبن

در تو اثر طبیعت اوست و خطاب ثانی برای اطلاع اوست بر رجولیت

خود من

خودش یعنی مردانه برخیز ارجن بخیال آنکه من مغلوب جنگ نیستم
بواعث دیگر پیرامون خاطر مرا فرو گرفته جواب ادا نمیباید مقوله ارجن ۴
ای مدهسودن کشنده اعدا بهیکم و درون که مستحق پرستش اند من
درین محاربه با اینها چطور رزم میتوانم کرد ۵ بی کشتن مرشدان عالیقدر
اگر درین عالم بگدای معیشت کنم مقرون بخیریت است و با هلاک مرشدان
هر چند طالب زر اند همین جا تمتع بمعاش خون آلود کردنست شارح
میگوید درونا چارج مرشد تیر اندازی ارجن است و بهیکم نیامه جد کلان
اوست همچنان دیگر احکام و تعلیمات وغیره بجای مرشد اند ارجن از
جهت آنکه اگر گویند بی جنگ کردن با اینها معیشت شما از
کجا خواهد شد بنا بران گفت نسبت بکشتن ایشان معیشت بگدایی
کردن اولی است چه جای آنکه عقبی بمن حاصل شود بی ایشان همین عالم
مرا چون دوزخ خواهد بود اگر گویند اینها چرا پاس حق نداشته بکشتن
تو راضی شده اند ازین جهت گفت که اینها پاس مراعات نمکخوری

درجه دهن از روی زر طلبی میکنند در عدم قبول خوف و عذاب قدرتی

دارند که عذاب لاحق نشود و مرا این قدرت نیست و بعضی از خیالات خود را

دیگر میگویند مقوله ارجن نمیدانم این را که مرا چه بهتر است و فتح از ما است

یا ایشان مظفر خواهند شد کسانیکه آنها را هلاک کرده حیات خود را

نمیخواهیم آنها یعنی پسران دهرتراشتر رو برو استاده اند شارح میگوید

مراد از اظهار رو برو استادن مخالفان آنست که هرچند ما نمیخواهیم رزم

کنیم اما اینها مستعد اند حالت من اینست چنانچه بیان میکند تعنی بخل

اخلاق من زایل شده و در تمیز اعمال خیر شعور مبتلا گردیده بنا بران از شما

می پرسم درانچه خیریت باشد البته بما بگوئید و هدایت کنند که مرید شما ایم

و در پناه شما آمده ایم شارح میگوید ارجن چون از علوم رسمی عرفی خبردار بود

کلمات بسیار مطابق آن گفته در اواخر که استعلام و استرشاد از سریکرشن

جی خواسته فرو رفته بکوی طبیعت و جهل را برامدن محال است حدوث

این خواهش را از یمن صحبت سریکرشن جی متصور توان کرد و بخل نتیجه

محبت است که در مفارقت محبوب بهم میرسد و ازین جهت گفت که
فضیلت
بخل مفارقت خویشان و مرشدان و خوف قطع نسل اخلاق یعنی
شجاعت مرا زائل کرده و شعور من در اعمال خیر که مجادلت بهتر است
یا اختیار فقر تمیز نمیتواند کرد و آینده اظهار نشده و غم میکند اگر بالفرض بگویند
فتح از تست حصول سلطنت واقع غم من نمیتواند شد ۸ دولت سلطنت
روی زمین و ریاست ملایکه اگرچه میسر شود غم مرا که جاذب حواس است
نمی بینم که برطرف بکند شارح میگوید در این اشتر پرسید که من بعد چه
مقوله سنجی ۹ ای سوزنده عدوان کور اکیش یعنی ارجن بارکهی کیش یعنی
سریکرشن جی گفت ای گوبند من زنهار جنگ نمیکنم و همین قدر گفته
خاموش شد ۱۰ سریکرشن متبسم شده باو همچنانکه در میان هر دو صف
محزون بود این سخن گفتند که ای فرزند بهرته سراسیمه مشو شارح میگوید
چون دل نشین سری کرشن جی شد که ارجن از فقدان عرفان و عدم امتیاز
جسم و جان از فرط جهل و خود بینی و غم هلاکت خویشان چنین کلمات

بر زبان میرانند بنا بران آغاز هدایت او کرده‌اند مقوله بهگوان اصل ۱۱ در

چیزیکه صرف فکر روا نیست فکر میکنی و باز احادیث عاقلانه میگوئی کسانیکه

فاضل اند از جان رفته و از جان نارفته فکر نمیکنند شارح میگوید از چیز فکر

ناکردنی آنها یعنی نفس ناطقه مراد است که فنا برو بهیچ وجه جایز نیست و مقصود

از جان رفته و نارفته زنده‌ها و مرده‌ها اند و فاضل اشارت بعارفست

بدین کنایت گفتند تو از هلاک بهیکم و درون وغیره که اینها موافق رسم قوم

قرار بر مرگ داده اند آنچه فکر میکنی بمعنی است نفس ناطقه در حیات و ممات

نیست یعنی باقیست و فنا بر ابدان است نه بر نفس شخصیکه شناسای

جسم و جان باشد بحیات و ممات خود هیچ فکر نمیکند معلوم شد

که تو عارف نیستی هر چند تکلم عاقلانه میکنی اگر گوئی نفس را چگونه باقی

توان دانست جواب اینست که اقوال بید بران تصدیق میکنند و نزد اهل جمیع

مذاهب جائز نیست که معاد یعنی دوزخ و بهشت نباشد پس اگر نفس را بقا

نبود معاد کرا باشد و این دلیلی ساطع است بر بقای او و بعد از انحلال بدن

بنابران

بنابران منفرمائید ۱۲ چنین بدان که سابق من نبودم و یا تو نبودی و یا اینهمه
سرداران حال نبودند بعد این در استقبال با این همه چنین نخواهیم بود تناسخیه
میگویند باعتبار بقای نفوس گفتند که چنانچه سابق بودیم الحال هستیم و بعد فنای
ابدان نیز همچنان باقی خواهیم بود که فنا بر ابدان جایز است نه بر نفس شخصکه
شناسای جسم و جان باشد بحیات و ممات خود هیچ کس فکر نمیکند معلوم
شد که تو عارف نیستی هر چند تکلم عاقلانه میکنی اگر گوئی نفس را چگونه باقی
توان دانست جواب اینست که اقوال پیغمبران تصدیق میکند و نزد اهل
جمیع مذاهب جایز نیست که معاد یعنی دوزخ و بهشت نباشد پس اگر
نفس را بقا نبود معاد کرا باشد و این دلیلی ساطع است بر بقای او و بعد از اضمحلال
بدن بنابران منفرمائید چنین بدان که سابق من نبودم و یا تو نبودی
و یا اینهمه سرداران حال نبودند بعد این در استقبال با همه اینچنین نخواهیم بود
تناسخ میگویند باعتبار بقای نفوس گفتند که چنانچه سابق بودیم الحال هستیم
و بعد فنای ابدان نیز همچنان باقی خواهیم بود که فنا بر ابدان جایز است

نفس همیشه باقی و حق واحد است اگر گوئی فی الجمله بقای نفس ثابت شد لیکن

باوجود تعدد و تکثر وانگه میگویند نفس واحد است وحدت انفاس را چه قسم

بدانیم میتوان گفت که کثرت باعتبار ابدان محسوس میشود نه در ذات واحد

نفس کثرت است چنانچه یک شخص واحد در آیینه های متعدد ۵ متکثر مینماید واگر

گویند نمود کثرت باعتبار ابدان است پس نفس واحد حقیقی نیست که

غیریت ابدان مقتضی شرکت است گوئیم که نمود ابدان بقدرت طلسم کونیه است

والا در خارج ابدان را وجود نبود پس ثابت شد که نفس واحد حقیقی و لاشریک است

واندراج اینقدر ۴ درین مقام ضرور بود تا بعضی خطاها که پیشتر بر نفس خواهند

کرد کفایت کند والا بحث مضمون اصل کتاب چندان مناسب نبود حالا در

ابقای و عدم زوال نفس مثلی یاد میکند ۱۳ مجسم یعنی نفس را چنانچه درین بدن

طفلی و جوانی و پیری عارض میشود و بهمین نهج بدن دیگر اختیار میکند آنها که

صاحب استقلال اند درین مقام به تجاهل موصوف نمیشوند شارع میگوید

چنانچه بغیر این هر ۳ حالت یعنی طفلی و جوانی و پیری نفس را متغیر نمیگویند بهمین

بحث ۴

تم ار انعقاد

قسم از انتقال بدنی ببدنی دیگر تغیری باو لازمی یابد و حال او بهمه وقت یکسانست

و فنا و تغیر حالت لازمه بدنست و از لفظ صاحب استقلال مراد ممیز جسم جانست و

یعنی ممیز از فنای بدن فانی مغموم و متالم نمیشود اگر گویند نفس قابل فکر نیست

همچنان باشد اما بدن که برو مربوط است از فنای او و تعینش جسمانی تحسر

واجب نیست بنا بران جواب این سوال ادا مینماید ۱۴ ای پسر کونتی چیزهای که

حواس بان مساس کنند راجع کننده برودت و حرارت و رنج و راحت اند

ای پسر بهرت چون آگم و اپاین بی بقا اند اینها را تحمل کن شتابید مگویید بدن

یعنی آینده و رونده

و محسوسات جسمانی ازین رو که فانی اند و اثار از فنای آن چه غم بل باید متحمل

تمام او جاع و وجع یعنی درد آن باشد مراد از خطاب والده درین مقام اثر غم شعار

زمان است و از خطاب جد بتش آنکه ای ای کلان تو همه عارف و متحمل اینهمه

تکابت حواس نیسته اند و از ممبر آنکه اگر گوید چرا علاج دفع آن از قسم پوشش

در سرما و علی هذا نباید کرد که متحمل آن باید شد ۱۵ ای بهترین مردم شخصی که مساوی

شده است راحت و رنج باو و اینها نفس او را آزار نمیتوانند رسانید

او سزاوار بقای ابدیست شارح میگوید شناسای نفس را رنج و راحت
جسمی و جسمانی از جای نمیتواند برد او خود را مبرا از تکالیف آن دانسته متحمل
آن میشود و جاهل بمنافی آن چون فرق در جسم و جان نکرده رنج و راحت
بدنی را موثر بنفس دانسته تردد در جذب راحت و دفع رنج میکند و در تردد
آن اعمالی که از وصادر میشود به نتیجه آن مکرر مکرر سزاوار تناسخ و توالد و دوزخ
و بهشت میگردد و عارف از آن فارغ بوده نجات می یابد یعنی توالد و
تناسخ آن از بنی عالم فانی منقطع میشود و اگر گویند به تحمل آن از اذیت سرما
و گرما عالم که بمیرد بنا بران میگویند ۱۶ چیزیکه باطل است او موجود نتواند
بود و چیزیکه حق است مفقود نتواند گردید این هر دو را اهل علم جوهر مجرد اند غایت این
هر دو را دیده اند شارح میگوید که چیز باطل جهل و نتیجه آن جسم و عوارض
اند که مواد آن جز به بطلان متعلق نیست و چیز حق نفس است که ابطال را
با و راه نیست اگر گوئی بطلان جهل چطور ثابت میشود و توان گفت که
جهل ملکه الیست نفس را ذهنی و عرفی نه حقیقی و طبیعی بحصول علم منتفی میشود

مبتصر

و آن را

و آن را چون کسی گفت بر روی آب حجاب بازی خود کرده اگر گوئی

که جهل نمائیده جسم وغیره است چون خود باطل است از باطل نمائیدگی

باطل محال بود توان گفت امکان دارد مانند طلسم که خود هرچند باطل است

اما بموجب بطلان دیگر از و بفعل می آید و آنکه درین اشلوک گفته اند که مبصر

غایت این هر دو را دیده بخاطر کسی نگذرد و که غایت نفس بچشم دیده باشد

نفس نامنتها و عین علم است و محسوس نیست بیکی از حواس پس دیدن

غایت او به حس امکان ندارد پس در حق غایت نفس در نمقام چنین

معنی آن لفظ استعمالی باید کرد که او را بعلم او دیده و الا معنی اشلوک

پیشین باین ربط نخورد و در حق جهل و اجسام وغیره مراد از غایت عدم

آنست که بهیچ وجه موجود خارج نتواند بود حاصل آنکه عارفی که این هر دو مراتب

را خوب فهمیده مثالات بقا و حدوث ادراک میکند چنانچه تفصیل این

مراتب را الحال بدو اشلوک بیان میکند ۱۷ چیزیکه محیط این همه است

آن را بی زوال بدان و هیچ چیز قابل آن نیست که آن لا یتغیر را معدوم

تواند کرد ۱۸ و این اجسام متناهی اند و گفته شد که مجسم یعنی نفس بمنزلهٔ باقیست

ولا فنا چراکه لا تعقل ست بنابران ای پسر بهر تهه برخیز و محاربت کن

شارح میگوید که چنانچه غم نفس غلط است چه آن باقی و لا تعقل یعنی لامحدود است

همچنان این غم که بر تو طاری شده است هم بمقتضای جهل است و کاذب

چنانچه ثابت کرده شد که جهل و نتیجه از او جوه خارجی بنده بنابران بی وسواسی

متوجه جنگ شو الحال در شرح آن که به همه باطل هالک و هم مستهلک همین

اجسام و حواس اند نه نفس میگویند ۱۹ کسیکه این را یعنی نفس را قاتل میدانند

و کسیکه مقتول اعتبار نموده ان هر دو کس او را نمیدانند نه این کسی را میکشد

و نه کشته میشود شارح میگوید مراد ازین انکه چون تو و اینهمه یک نفس

واحد اند نه تو قابل بقتل کسی هستی و نه این همه بکشتن و غیره قابل قتل

تو چون شش علت زادن و ماندن و افزودن و منقلب شدن و کاستن

و معدوم شدن از خواص ابدان است و نفس معرا ازین علل بنابران

میگوید ۲۰ این یعنی نفس گاهی نه متولد میشود و نه مایت است نه انچنانست

کہ حادث

که حالا شده است یا باز خواهد شد یا نخواهد شد لایلد و باقی و ثابت الحال

یعنی واجب و قدیم است از قتل بدن مقتول نمیگردد شارح میگوید نفس

بی کم و کیف است بعد ازین شش علت مبرا است قتل او تقبل ابدان امکان

ندارد پس لایق آن نیست که برای او غم کنند و از مرا که معابد را

بخاطر ارجن عبور کنند شما این مردم را هلاک میکنند منفر بایند ۲۱ هر کس که این

نفس را لازوال و باقی و لایلد و لایعرف میداند ای فرزند بهرت آن

شخص بطور کسی را هلاک میکنانند و کرا میکشد شارح میگوید بمضمون

روشنیست او کرد نده که من کسی را هلاک میکنانم و نه تو کسی را هلاک میکنی

و نه کسی هلاک میشود چه در یکذات واحد این همه توهمات جائیز نبود

چنانچه در انتقال ابدان مثلی یاد میکنند تا بدانند که چنین است ۲۲ انسان

چنانچه تنبس مندرس را بر انداخته نو را اختیار میکند همچنان مجسم یعنی

نفس جسم مندرس را گذاشته دیگر نو اختیار میکند شارح میگوید مدعا

ازین آنست که فنای چیزی که کسی ترک آن برضای خود کرده باشد محل غم نیست

یعنی ترک بدن نفس را چون پوشش پارچه است انسان را الحال میگوئید به

اسبابی و آلاتی که بدن قابل انعدام است نفس ازان اسباب و الات

پاک ست ۲۳ این را یعنی نفس را سلاح قطع میکند نه این را آتش میسوزد و نه

این را آب مضمحل میکند و نه باد خشک میسازد ۲۴ چه نه قابل قطع است

و نه قابل سوختن و نه قابل اضمحلال و نه قابل خشک شدن چرا که باقی است

و همه جا سایر و قایم و بی حرکت و قدیم است ۲۵ و اتقان میکنند که بی تشکل و

بی علت ست لهذا این را چنین دانسته سزاوار نیستی که فکر کنی شارح میگوید

که بقای و دوام نفس را و بطلان ابدان را از روی عنایتی که بارجن داشتند

سر بکرشن جی بانواع اقسام مکرر بیان فرمودند چون بخاطر ایشان عبور

کرد که ارجن پذیرای این مقدمه عامض نشده بنابران میفرمائید ۲۶

ای دراز دست اگر احیاناً این را یعنی نفس را همیشه زائنده خواه میرنده

قرار میدهی تاهم اینچنین فکر را سزاوار نیستی شارح میگوید معنی این آنست

که اگر همراه بدن زائیدگی و مردگی نفس را فرض میکنی مرگ لازم اوست و دفع

ان محال

ان محال پس درینصورت هم فکر محال هیچ بود بنابران منفر مائید ۲۷ هر که زائیده است
متشخص است مرگ او و هر که مرده است متشخص است زائیدن او پس چیزی را
که دفع آن ناممکن است که فکر کنی شارح میگوید ارشاد کردند که اگر بقای
نفس که تبو گفتیم ما و ریمیکنی و فنا و احداث او از فرض منمای درینصورت هم
از چیزی که دفع افنا و احداث آن از اندازه بشری بیرون باشد فکر کردن
مناسب نبود الحال این عالم را بین العدمین ظاهر میکند ۲۸ ای فرزند بهرت
مبدای عناصر بی تشکل است و رجوع آنها نیز به بی تشکل و الدر مابین متشکل شده
اند چه جای فزع شارح میگوید که آنچه بین العدمین باشد بالتحقیق در بین
هم عدم باشد پس عاقل را عدم عدم مقام اندوه نبود مگر طفل بی عقل را چنانچه
سفال را مال تصور نموده از تلف آن جزع منماید الحال منفر مائید ای ارجن این
جهل والم که ترا هم رسیده تقصیر تو نیست از بس که آتما یعنی نفس خیر التعقل است
از فقدان تعارف آن بسا فاضلان مبتلای این بلا اند نه فقط تو ۲۹
بعضی کس این را یعنی نفس را متعجبانه می بیند دیگران متعجبانه میگویند و دیگران

متعجبانه می شنوند و با وجود شنیدن بعضی کس این را نمیدانند سامع

میگویند مدعا آنست حقیقت این نفس را هر چند کسی شنیده باشند

چون عسیر التعقل ست بغور کنه لا نتوانند رسید و بسا فاضلان

عسیر بود له

و دانایان در همین حیرانند چه جا که جاهل و در خور است ایشان است

چون کم از من رفیق من است باید که شناسای اینمعنی باشند لهذا میفرمایند

۳۰ ای فرزند بهرت مجسّم یعنی نفس همیشه باقیست و در اجسام همه مخلوقات

قابل قتل نشود لهذا بغور در همه مخلوقات ترا فکر کردن لازم نیست شاستر میگوید

چون مقوم ابدان همه عالم یک نفس واحد است وآن مدام باقیست حزن از فنای

تمام عالم جایز نبود چه جای آنکه از فنای بهیکم و درون و غیره معدودی حزن

کنی تا اینجا موافق سانکهه جوگ بکار تفریق جسم و جان دلنشین ارجن گردید

چون دریافتند که از فرط جهل ادراک حقیقت نمیکنند فرایض اعمال قوم این را

هدایت باید کرد تا از ان اعمال صالح که مبتدی را لازم است دل این مصفا

و مصقل گردد و پذیرای اینمعنی شود بهم او چون درخواست کرده بود که شعور می

در تمیز اعمال

در تمیز اعمال خیر مبتلا گردیده آنچه خیریت باشد شما ارشاد کنید جواب.
او ادا کرده آید بنابران شروع بهدایت کردند که از فرایض افعال قوم
چهتری مبارزت و محاربت است بی غرضانه بان قیام نماید یعنی طالب
عوضی و مجازاتی از نفع آن در دنیا و عقبی نباشند تا صفای دل نتیجه دهد و
عارف حق گردد بنابران منفر مائید ۳۱ اگر نظر بسوی فعل لازمه قوم خود
کنی هم سزاوار اضطراب نیستی چه محاربت فعل لازمه است و هیچ چیزی را
به ازین به چهتری یعنی صاحب شمشیر بیان نکرده اند شارح میگوید قطع نظر از آنکه
نفوس را قدیم و بدن را فانی بدانی اگر فعل لازمه قوم خود را هم نیک غور کنی این همه
اضطراب مناسبت الحال منفر مائید میسر آمدن اینوقت را غنیمت دان
که عزیز الوجود است ۳۲ بهشتی با دروازه بنخواهش میسر آمده ای پسر پرتها
چهتریهایکه صاحب حسب اند اینچنین کارزار با نها میسر میشود و شارح میگوید چهتریهایکه
در جنگ کشته میشوند بی تردد داخل بهشت میشوند پس اینچنین وقت را غنیمت
باید دانست این ترغیب بود حالا ترهیب یاد میکند که اگر محاربه نخواهی کرد این

علت لازم خواهد آمد ۳۳ اگر احیاناً این فعل خاص خود یعنی محاربه نخواهی کرد فاقد حسنه
و ذکر جمیل گردیده مشمول عذاب خواهی شد شارح میگوید گفتند که در صورت
ناکردن رزم رخنه بتو حاصل خواهد شد نه ذکر جمیل تو منتشر خواهد بود و نیز میگوید
۳۴ مردم ذم لازوال ترا زبان زد خواهند کرد و مردم معتبر را مذمت زیاد از
مرگ ست شارح میگوید معنی ذم لازوال اینست که مذمت ترا تا نام تو در جهان
باقی خواهد بود مردم خواهند کرد که آن نزد اهل اعتبار بدتر از مرگست ۳۵ اینهمه
صف شکنها خواهند گفت که بخوف از مصاف باز مانده و نزد اینهائی
که بمزید فراست متصور شدی بحقارت منسوب خواهی گردید شارح میگوید
مدعا اینست که بفتح مهارو در دیگر کردارهای بزرگ که تا حال نیکنامی همه بجانب
برابر خواهد گردید و موصوف ببددلی خواهی گردید و نیز میگویند ۳۶ عدوان
کلمات ناگفتنی بتو بسیار خواهند گفت و از اهانت بی استعدادی تو مولم
تر چیست شارح میگوید تا فی الحال از ناکردن جنگ اهانتی که بتو لازم
خواهد شد آن غایت بتو مولم تر خواهد گردید و آنکه در ابتدا برسیده بودی

رخنه

کرده

که فتح از ماست یا از مخالفان خواهد شد حالا جواب آن مجمل میفرمایند
که در هر دو صورت نقصان بتو نیست ۳۷ ای پسر کونتی اگر کشته خواهی شد
بهشت میسر خواهد شد و اگر فتح میکنی تعیش روی زمین خواهی کرد بنا بر آن
محاربت را معین نموده بر خیز شتابیده میگوید بعد تقدیم این ترغیب و ترتیب
چون بخاطر سری کرشن جی عبور کرد مبادا ارجن بگوید که با استغنای خود از سلطنت
عالم بالا و حلاوت این عالم سابق ظاهر نموده ایم ترغیب تکرار آن لا ینفع است بنا بر آن
میگویند ۳۸ راحت و رنج و یافت و نا یافت یعنی نفع و نقصان و فتح و غیر
فتح را بر خود مساوی نموده بعد از آن متوجه بحرب شو باین قسم بعذاب لاحق
نخواهی شد شتابیده میگوید فرمودند که اگر از عذابهای عاقبت میترسی و خواهان
نجات هستی پس عمل قوم خود را که محاربت است غرضی و مطلبی در میان نداشته
بفعل آر تا تصفیه کدورت دل تواند شد و بعد از آن سزاوار نجات گردی
که در بفعل فعل بغرض عذابی لاحق نمیشود و مودی بمطلوب حقیقی یعنی نجات میشود
چنانچه میفرمایند ۳۹ ای علم سانکهه را یعنی علم امتیاز جسم و جان را بتو بیان کردم

- الحال جوگ را بشنو که به تفعل آن ای پسر پرتها از قید عمل خلاص خواهد شد ۴۰ و آن تردد

نقصان پذیر نیست و جرمی لاحق نمیگردد و اندکی ازین حراست میکند

از خوف بزرگ شنایع میگوید مراد از جوگ یعنی اتصال کرم جوگ است عملی که از ایجاب

محبت الهی و صفای دل ازان بوقوع می آید چنانکه در اعمال جاب و غیره اگر ناتمام

ماند یا خطای صادر گردد جریمه لازم می آید درین عمل که فعل قوم خود بیغرضانه

کند لازم نمی آید خواه ناتمام ماند خواه خطای صادر گردد بلکه ناتمامیت و خطا را

باین راه نیست اگر ناتمام ماند یعنی واصل بمطلب حقیقی نگردد و درهمین جنم

اگر فوت شود چون پرستش دیگر نوبت ها که بنا تمامیت ضایع افتد تخم این

عمل زنهار ضایع نشود و در تناسخ ثانی باز نتیجه میدهد چه فعل الهی است و اگرچه

بحسب ظاهر این عمل حقیر است اما بغایت خطیر است که از خوف مرگ که عظیم تر

ازان خوفی نیست نجات می بخشد و از قید مسلسل اعمال و نتایج قبیح و حسن

آن مستخلص ساخته بسرور ابدی میرساند الحال از ممر آنکه تفاوت در فعل

بیغرض و باغرض معلوم گردد و فعلی که مودی بسانکهه جوگ است یعنی اتصال کننده

بعقل ممیزه

بفضل مصیره که آن را به بعه جوک هم عبارت کنند واضح شود میفرمایند ۴۱ ای فرزند
کورو یعنی ارجن رای حق برای یکی بیش نیست و رای آنها یکه در ادراک حق
بی تردد اند مشعوب است بشاخهای بسیار شارح میگوید طالبان حق هر چند
متعدد باشند رای آنها جز یکی نیست بعد که از تکثیر اغراض دنیادی و اخروی
در گذشته مصروف رضائی حق اند و رای دنیا پرستان متجزی
او متفرق است گاه بتعماب بهشت و گاه بجهت تمتعات دنیا گاه برای
دفع اعدا و جذب مال و جاه اقسام عمل از آنها بوقوع می آید و چون
بجهت آنجاه مرادات خود احکام بید را دست آویز میکنند بنابران
میفرمایند ۴۲ آنها یکه این گفتار چون گل شگفته بید را بر زبان می رانند
با صره امتیاز ندارند ای برتها مشعوف کلام بید میگویند که سوای این
هیچ نیست شارح میگوید حریصان مشتهیات دنیی و عقبی اذن بید را
دست آویز کام مراد های خود میکنند نمیفهمند که گفتاری مانند گل که برای
تحریص حیوان نشتان بید میگویند مدعای او همین قدر است بلکه ان است

بالفعل

که ترک لذات و مراتب این جهان فانی را بامید منافع آن جهان کیاموزند

وبعدازان درجه بدرجه از جهل برآمده متوجه بحق شوند و بفهمیدانند که جز حق دنیی

وعقبی ومافیهما و بعد و آنچه ما میکنیم و میطلبیم همه فانی است وازمر آنکه چنین

کسان را مناسبتی بوجه جوگ نیست میسر نمانید مصروفان مرادات

محولذات عقبی که بآن منتسخ اقسام افعال تناسخ است برای حصول تنعم

وجاه عامل افعال بسیار میشوند شارح میگوید هرچند بامید سعود عقبی

جان کندن میکنند غالب آنست که انهم میسر نشود یا نشود بالعرض میسر آمدن

آن باز مصدر مشقت تناسخی وموت اعمالی میگردید که هرگز ازان خلاص

ممکن نیست الحال میسر نمانید که چنین کسان رهنما روز وصل بحق نمیشوند مستغرقان

کسانیکه در تنعم وجاه گرفتار اند تنعم وجاه را آن یعنی گفتار بید شعور آنها

منعدم کرده رای ناحق برای آنها واصل باستغراق حقیقی که مراد از حق باشند

نمی شود شارح میگوید که شعور چنین بمیانرا استماع کلام بید منجذب میکنند

وهیچ نوع سزاوار بوصل حق نیستند الحال بقیاس آنکه مباد از حق بگوید

که اعمال محی آمد

که افعال غرض آمود چون باطل است بید چرا ترغیب بان کرده میفرمایند ۴۵

محسوس بیدها همین ترگن است ای ارجن تو خالی از ترگن شو و بی دوئی

همیشه مقیم حق و بی خواهش نایافته و بی حفظ یافته صاحب نفس باش شارح

میگوید ترگن عبارت از ۳ صفت مایا یعنی طلسم گوئینه حق است ستوگن

یعنی صفت علمیه رجوگن یعنی صفت عملیه و تموگن یعنی صفت ظلمیه مدعا

آنکه محسوس بیدها غیر ازین ۳ صفت چیز دیگر نیست یعنی هر چند میگویند

از تشبیهات اینجهان و آنجهان میگوید تو خود را نفس یعنی جوهر مجرد معرا

ازین هر ۳ صفت فانی دانسته رنج و راحت اینجهان را بر خود مساوی

کن الحال بحد بس آنکه معاذا گوید که اعمال فرموده بید را مذمت و بحق پرستی

تعلیم میکند این رای نا صواب است میفرمایند که عین صواب است ۴۶

هر قدر کاریکه از آب منابع ضعیف آب میشود از یک چشمه که فراوان باشد

آن همه میشود همچنان هر قدر مطالبی که در بیدها است برهمن یعنی عارفی

که خدادان است آن همه را میداند شارح میگوید مراد از یاد کردن

این مثل آنست که بید ها چون منابع کم آب اند که از ان حصول خیر نکند و
صورت نه بندد و حق تعالی چون چشمه پر آب است که هم غسل و وضو
و آب برداشتن و غیر ان دران همه کارها میتواند شد پس هر که برهم
یعنی ذات بحت را دانست او همه مذکورات بید را دانسته است دیگر
چیست که او را کردنی و دانستنی باشد مراد آنکه این که انندهای ضعیف
یعنی سرورهای حقیر که از مشتهیات عقبی حاصل میشود و برهم انند یعنی سرور
ذات بحت مندرج است چنانچه تصدیق بید در اینجا آورده بمعنی اینکه
ذره از سرور ذات بحت است که در جمیع عالم های سفلی بالا و پایین منقسم شده
الحال از جهت آنکه مبادا گوید که اگر حق پرستی و حق شناسی افضل است
من چرا همان نکنم که متوجه بعقل افعال شوم میفرمایند ۴۷ لیکن تو سزاوار
همین عمل است و ثمرات آن هرگز نی پس خواهان ثمره عمل مشو و در
عمل با کردن هم محبت تو مباد ۴۸ ای دهنجی یعنی ارجن در جوگ قایم شده
محبت آن یعنی محبت اعمال را ترک کرده در کمال و غیر کمال ان متساوی
گردیده

گردیده اعمال بکن که همین مساوات را جوگ مینگویند شارح میگوید
فرمودند که چون تو مبتدی هستی لیاقت تو غیر از عمل سزاوار حق
پرستی صرف نیست اعمال حسبة الله بکن و در استعمال و غیر استعمال ان
نظر بداشته نتیجه هیچ مخواه از برکت چنین اعمال حسنه خود بخود
رای ممیزه حق و باطل هم خواهد رسید و متوصل بحق خواهی گردید و اینکه
منخواهی که عمل بکنی اینمعنی نصیب تو مباد که این فعل جهال و اهل اهمال است
الحال منفرمایند کسانیکه اعمال بغرض میکنند از اتصال عقل ممیزه بغایت
دورتراند ۴۹ ای دهنجی یعنی بفتح ارنده مال اعمال قبیحه بند بوده چون که یعنی
اتصال رای ممیزه بغایت دورتر است پس برای این رای پناه
از من بخواه چه محبان ثمرات ممسکاانند شارح میگوید چه ارضیائی که
اعمال بغرض و مطلب و مجازاتی کنند چون ترک مشتهیات نمیتوانند
کرد بخیل و ممسک ترا زانها کیست و از عقل ممیزه بغایت در بعد
اند و مدعا از پناه جستن انکه اتصال عقل ممیزه بی فضل حق سبحانه

تعالی ممکن نیست درین مقام شهادت کلام بید آورده اند که هر کسی بی

دانستن برم معنی ذات بحت بمیرد ممسک الحال مسفر نماید عاقل همان است

که از اعمال قبیحه وصالحه درهمین دلالت حال مستخلص شود ۵ شخصی که عاقل است

عمل صالحه وعمل ناصالحه هر دو را درهمین جا میگذارند بنا بران برای جوک علاج

کن وتفصیل اعمال مائی کرن جوک است شارح میگوید غیر از حصول رای بمیره انقطاع

اعمال ممکن نیست وعلاج حصول آن همین که اعمال فی سبیل الله کنی بهیچ وجه نتیجه

دیگر نخواهی با ازین عمل انقطاع اعمال صالح که موصل بهشت اند واعمال قبیحه که موصل

بدوزخ اند بوقوع آید وبحق وسرور مطلق واصل گردی الحال مسفر نماید که اینچنین

اعمال از اسباب نجات است ۱۵ کسانیکه صاحب فراست اند دل را ضبط کرده اند

ثمره حاصل نتاج عمل را ترک کرده از حبس تولد مستخلص شده اند و بمقامیکه

بی رنج است واصل میشوند شارح میگوید مطلب اینست که هرکس بی توقع

مجازات عمل میکند آخر عارف شده واصل بحق میشود الحال در رد شک آنکه

ارجن بگوید که من کی بانمقام خواهم رسید وازسلوک مسفر نماید ۵۲ وقتیکه رای تو

از قلاد جهل

از خلاف جهل مقصود آنست که هرگاه از پندار جسمانی بر می آئی و از سماعت

مجموعه آنکه آنچه نتائج اعمال جاب وغیره از ساشترها ازان و هم از ساشترها

متنفر میگردی و از استغراق بی تفاوت آنکه یعنی در ذات خود که بی

تفاوتست عقل تو ثابت بیحرکت خواهد شد یعنی بار معاودت بسوی

مستلذات نخواهی کرد و از جوگ آنکه یعنی گیان جوگ که مرتبه زیاده

بران مقصود نیست واصل خواهی شد آئنده سوال ارجن است که علامات

چنین چنین عارفان چیست مقوله ارجن ۵۴ هرکه ثابت العقل است و در

استغراق مستقیم شده زبان او چیست و ثابت العقل سخن چگونه میگوید

و نشست او چطور است و رفتار او چه بنج مقوله سریکرشن جی ۵۵ ای فرزند

برتها شخصیکه همه خواهشها را که در دل جا گرفته بگذارد و در همین خودی

خود بذات خود سیر کرد و آن زمان او را ثابت العقل گویند ۵۶ و دل

کسیکه در همه رنجها نا مضطرب است من و ارزوی راحت او بدر رفته محبت

دنیا و خوف و غضب او بر طرف شده آن من یعنی صاحب دل را ثابت العقل

میگویند شارح مبتدیها اعمال و افعال که برای اکمل خودها کسب میکنند از ارباب العقل
که مراد ازان عارف منتهی ست آن اطوار و شعار ملکه او میشود که بی اختیار
سر بر میزند و بخواهشی و در تشبهات و راحات و خایف نگردیدن در نکبات
و رنجها هرچند بمقتضای بشریت میسر آمده باشد افضل ترین نشان عارفست
و درهیچ بیماده یعنی استغراق طبعی نه کسی که مراد ازان ذات او ست مستغرق
میباشد و این اشاره بران است که این دولت لازوال خبر بعارف
ربانی بکاست استانک چوک یعنی ضابطه دم میسر نیست آینده تا اخرادها
نشان و علامات عارفان بیان میکند چنانچه میگوید گفتار عارف اینست
۵ کسی را که با همه کس محبت است و هرچه از نیک و بد میسر گردد نه مدح آن میکند
نه ذم آن عقل او بکمال سلوت موصوف میشود شارح میگوید مراد از محبت
با همه کس آنست که در ابنا و بنابر دوست و دشمن و غیر آن محبت ندارد و از
نیک و بد مقصود مرغوبات و مکروهات عارف در نیمقامات نه مدح
میکند و نه ذم حال مسفر یا مید که عارف را در ضبط حواس زیادت تکمیل مطلوب نیست

سلوت بفتح سین مهمله و سکون لام با واو و تا بمعنی فرو نشستن [illegible]

۵۸ وقتیکه این یعنی عارف مانند اعضای سنگ پشت همه جوارح خود را در
میکشد عقل آن بکمال سلوت موصوف میشود ۵۸ شارح همین میگوید که عارف از زیاده
گوی و از جمیع حرکات بیفائده یعنی در قیام و قعود و اکل و شرب جوارح خود را
که در ضبط خود دارد او را درین فضل و کلفتی نیست مثل سنگ پشت ضبط اعضا
از عادت اویست و از مراتگه مبادا ارجن بگوید که ضبط حواس از محسوسات چه فضیلت
دارد اکثری از روستا و جهال و مریض و گدایان نیز حواس را از تلذذ باز
میدارند منفر مایند ۵۹ کسیکه از ذی حیات غذا کم میگیرد بی انقلاع و داعی
استلذاذ لذات ارزو منفقود میگردد و کسی که تعال رابعی حق تعالی را دیده از
وداعی استلذاذ هم منقطع میشود ۶۰ ای پسر کونتی مردیکه صاحب نظر است و هر چند
علاج میکنند اما حواسها که بغایت سرکش اند دل او را نیز بزور میکشند شارح میگوید
هر چند صاحب نظر است و هر چند علاج میکند ترک وداعی استلذاذ از وهم
دشوار است چه جا که روستا و بیمار و جاهل و گدا چه مفارقت از شهوات
از خمود شهوت و از عدم معرفت و فقدان نیست نه ارادی هرگاه

تلذذ

قوت حرکت نماید و شتهیات میسر آید کجا خود را ضبط تواند نمود چراکه در

ضبط آن ارباب صاحب نظران عاجز اند مگر شخصی که بحق واصل شده باشد این آرزو

و هوا ازو بدر میرود الحال مظهر نماید که ضبط حواس جز بمعارف ربانی بدیگری

میسر نیست ۶۱ کسیکه مصروف نماست اینهمه حواس را ضبط کرده موصل بحق شده

می نشیند و حواس آنکسی که محکوم اند عقل او بسلوت تمام موصوف میشود

شارح میگوید تا اینجا اشاره ضبط حواس بود الحال بداهت ضبط دل میکند

۶۲ شخصیکه تفکر التذاذ میکند الفت او دران پیدا میشود و از تالف خواهش

التذاذ زیادت متولد میگردد و از خواهش غضب بهم میرسد ۶۳ و از

غضب نسیان غالب می آید و از نسیان حافظه مفقود میگردد و از فقدان حافظه

عقل زایل میشود و از انعدام عقل بهلاکت میرسد شارح میگوید مراد از تفکر لذات

آنست که آن را ثابت و معتبر و نافع میداند و از تالف آن که شیفتگی بهم رساند

و از خواهش آنکه زیادت مطلبد و از غضب آنکه هرگاه مطلوب میسر نشود

پرخشم میشود و از نسیان آنکه قوت ممیزه برطرف میگردد و از فقدان

حافظه ۱۱

حافظ آنکه آنچه از شاستر و مرشد مسموع نموده همه از یاد وش مرود و از زایل
شدن عقل آنکه منجمد میگردد و از هلاکت آنکه مانند مرده سزاوار سقاوت
ابدی میشود پس اگر اول از تصور و تفکر لذات دل را پاک دارد و سزاوار اینهمه بلا
نمیشود الحال بخیال آنکه اگر ارجن بگوید که حواس بعادت خویش متوجه محسوسات
اند و دل هم اضطرار طبعی دارد ضبط حواس و ضبط دل از محالات است پس
ثبات عقل هم محال است میفرمایند کسی ۶۴ که از محبت و منغضت محسوسات
اجتناب نموده و دل خود را المحکوم خود کرده هر چند حواس او استعمال لذاید کنند
سزاوار عنایت نامی گردد ۶۵ و از عنایات با همه الام او بر طرف میشود و خوشدل
میگردد و تحقیق فورا عقل او از همه جهت اطمینان می یابد شارح میگوید مراد
از اجتناب محبت و منغضت محسوسات آنکه پذیرای هیدار نلذذ نگردد و داند
که حواس بمحسوسات و حرکت دل از عادات طبعی است هر یک بمحسوس خود میل
دارد نه مدعا آنست که بالکل اینها را از جانب توجه بمحسوسات امتناع نماید چه
اینمعنی ممکن نیست و آنکه دل او پذیرای هیدار نگردد امکان دارد چنانکه

صحبت درد با وجوه انبساط بر فعل او منفر نخواهد بود اینچنین پاک دلی
سزاوار فضل مفضل و ثبات عقل میتواند شد تا اینجا علامات لاحقه ثبات
عقل بیان کردند الحال علامات غیر لاحقه آن را بیان میفرمایند ۲۶ کسی که مهذب
نیست عقل او منتفی میشود و هم غیر مهذب را تصور بهم نمیرسد نا متصور را
آرمیدگی میسر نمیگردد و کسی که ناآرمیده است با وراث کو شارح میگوید
مراد از غیر مهذب شخصی است که حواس را محکوم نکرده و از نفی عقل مقصود
آنکه عقل او از مسموع شاستر ها و سخنان مرشد موصل بحق نمیشود و از تصور
آنکه او را تصور ذات میسر نمیگردد پس با ستقامت چه رسد و از آرمیدگی
آنکه دل او در ذات خویش مقیم نمیماند و از راحت آنکه سرور نجات حاصل نشود
الحال سبب بهم نرسیدن رای حق برای میگویند ۶۷ حواس که حرکت میکنند اگر
دل متعاقب آنها رود آن دل عقل را هم میبرد چنانچه باد کشتی در آب شناوره
میگوید حواس غیر منقاد چنانچه در پی محسوسات بخواهش طبع خود میروند
اگر دل هم همراهی یکی از آنها تعاقب کند همان تلذذ و یک حواس جهت نفی
رای حق

رای حق برای کفایت میکنند یعنی مشعوف و معشوق ان التذاذ
میگرداند چنانچه اکر ملاح خبردار نباشد باد کشتی را بهرجای که میخواهد
می برد تا اینجا بیان کردند که حواس منفاد از اسباب ثبات عقل اند
و علامت ثبات عقل نیز الحال این مقدمه را ختم میکنند ۶۸ ای دراز بازو
از جهت انکه کسی را که همه حواس از محسوسات مضبوط شده عقل انکس
بسوت تمام موصوف میگردد شارح میگوید مراد از خطاب دراز بازو
همانست که تو بمحکوم کردن دشمنان قادری باید که این حواس را هم
محکوم کنی الحال بخیال انکه اکر ارجن نگوید که ثبات عقل بدون ضبط حواس
ناممکن است و چنین کسی که حواس را بالکل ضبط کرده باشد بنظر نمی آید
پس ثبات عقل هم ناممکن است منفر باید ۶۹ انکه تمام مردم را شب است
ضابط حواس دران بیدار است و درانکه مردم بیدار اند صاحب دل مبصر
را شب است شارح میگوید شب مراد از بیخبری و جهل است که از تیرگی
آن جهل مانند عارفان حق را نمیتوانند دید مثل بوم که روز نمیتواند دید و حکم شب ندارد

و درین شب بمنافی آن ها ضابط حواس بر استقامت ذات خود بیدار است

که او را بمنزله روز است و در تلذذ و تردد محسوسات که مردم بیدار و خبردار اند

و آن بمنزله روز ایشان است ضابط حواس را آن بمنزله شب است یعنی در

مستلذات محسوسات متلذذ و متردد نیست کلیه آنکه عارف هرچند حواس

سلامت دارد اما محسوس او جز حق واحد نیست پس از ثبات عقل آنچه که

در ماضی مذکور شد ناممکن است الحال از جهت آنکه اگر بگویند که چون

عارف جز حق یکی از محسوسات را نمی بیند پس استعمال حواس در خوردن

و پوشیدن و علی هذا چگونه از و بوقوع می آید مفسر یا مینماید که دریای محیط

چنانکه هرچند خود از همه طرف پرآب است و از درآمدن آبهای دیگر

استقامت او بی جنبش است همچنان آن را یعنی عارف را اگرچه همه مرادات

میسر آید هم آن شمول آرمیدگی میشود و نه کسی که مصروف مراد است

شایع میگوید چنانچه دریای محیط از درآمدن آبهای منابع دیگر از حد

خود تجاوز نمیکند همچنان عارفی که متوجه بذات خود است در استلذاذ از

جا علی اداد

جا نمی رود و بحسب قسمت هرچه باو میسر آمده باشد استعمال میکند و آخر بار امیدگی

یعنی بنجات واصل میگردد کسی که مصروف مراد است او را حصول آرامیدگی

ناممکن و نیز میگوید (۱) الشانتیه همه هواها را ترک کرده باشد بی مای و بی حظ

و بیخواهش عیش میکند بار امیدگی واصل میشود شارح میگوید بعارف هرچه

میسر آید اگرچه با خطیر [illegible] و دولتی عظیم باشد بقدر حاجت خود برداشته

دیگر با اهل استحقاق و اهل آفاق اتفاق میکند و چون در درخواست آن تکلفی

در بجی بجود روا نمیدارد و آرامیدگی از و بهیچ حال مفارقت نمیکند تا اینجا استقامت

عرفانی را مدح کرده و بیان نموده آمده ختم این مقالت مینماید (۲) ای پسر برهما

این است استقامت الهی آدم بعد حصول این بشمول بجاهل نمیشود و اگر در آخر وقت

هم درین استقامت کند در برم برهان یعنی بحق لامکان واصل میگردد و شارح

میگوید این استقامت الهی هرکه حاصل باشد باز سرو زر بجاهل نمیگردد و در

وقت مرگ هم اگر یک لمحه این دولت میسر آید ناجی میشود سعادتمندانی که

از بچپنگی درین مشق استعمال کرده اند بشرف سعادت آنها حرف چه بیان

توان نمود که هم در چنین حیات و هم بعد ممات ناجی اند والقاب انسان

کامل بر همان فریق سزاوار است تمام ادهیای دوم بهگوت گیتا ساتکه جهگب نام سنیه

ادهیای سیم

انفصال عقل منیره شروع ترجمه شارح میگوید امتیاز جسم وجان وارشاد

تفعل اعمال بغرض که مودی است به نجات سر کرشن جی در ادهیای سابق

بیان کردند چون تفریق این هر دو واضح نگفتند که افضل تر از ینها کدام است

بخیال ارجن رسید که نسبت باعمال امتیاز جسم وجان فوقیت دارد بنابران

گفت ۱ ای جناردن اگر از تفعل تعقل را بهتر میدانید پس ای کیشو مرا چرا در

عمل کثیف متحرک میگردانید شارح میگوید مراد از تعقل مهاجوگ است یعنی انفصال

عقل منیره چه آن کمال است وتفعل اعمال از اسباب آن کمال ازین لهٰا ارجن

گفت که پس مرا ارشاد مرتبه ادون یعنی تفعل که در ضمن آن مرتکب هلاک مردم

باید شد چرا میکنید ورزم اگه اگر بگوید که ما خود تفعل را هم افضل بیان نموده ایم

میگوید ۲ این کلام ممزوج شما عقل مرا دیوانه وش میکنند پس یکی را که مودی بخیر

مطلق باشد به یقین بگوئید شارح میگوید مراد از کلام ممزوج آنکه هم وصف امتیاز

جسم وجان

جسم و جان کردند و هم تفضل مغز ضانه را ارشاد کردند اگرچه شما بغایت
متفق اند اما قوت مدرکه من متوهم گردیده این قال شما باعث ازدیاد
شبهت میشود و مدرکه مرا بهر دو سو میکشد پس مقرر کرده یکی را بفرمائید
که کدام یکی ازین هر دو بهتر است تا آن بعمل آرم مقوله سری کرشن جی ۴ ای
درین عالم چون اقامت دو قسم است بنا بران اتصال عرفانی بجهت ممیز آن
و اتصال اعمالی بجهت اتصال طالبان بیشتر بیان کردم شایع میگوید چون
استعداد انسانی از دو قسم بیش نیست یعنی نا لیاقت آموختن علم نظری
دارد یا لیاقت آموختن صفت اعمالی بجهت تفاوت استعدادات هر دو
را سابق گفتم و نگفتم که فقط حصول عقل ممیزه در وصول بحق کفایت میکند
یا فقط تفضل اعمال صالح چه این هر دو را بایکدیگر احتیاج است که یکی بی دیگری
موصل بحق نمیتواند شد پس در اصل آن سوال که ازینها کدام بهتر است باطلست
این سوال تو وقتی گنجایش دارد که هر دو را بالی احتیاج بیکدیگر لیاقت توصل
بحق باشد تا یکی را که ازان افضل باشد اختیار کنی و این حرف صریح است که تفضل

در درجه حقیر است و تعقل شریف اما حصول تعقل بی تفعل محال یعنی تا از تفعل

بعرض صفای دل بهم نرسد حصول عقل ممیزه امکان ندارد پس درینجا تفریق

لیاقت و استعداد را اعتبار باید کرد یعنی کسی را که صفای دل حاصل شده او را

تعقل مناسب است و نا صاف دل را تعقل یعنی تا حصول عقل ممیزه و عرفان افعال

قوم و مشرب خود را ترک نکند اما الهی بکند تا به نتیجه آن صفای دل حاصل گردد

و بتعقل ممیزه و عرفان واصل شود الحال بقیاس آنکه اگر گوید که من در بید و شاستر ها

شنیده ام که طالبان نجات همین فقر و استغنا و ترک دنیا و اعمال

اختیار نموده اند پس من هم چرا همین اختیار نکنم مفسر میفرماید که از استعمال

ناکردن اعمال بذات انقطاع افعال متلذذ نخواهی شد و هم از اختیار فقر واصل

بکمال نمیتوانی گردید شارح میگوید که از استعمال ناکردن اعمال حصول صفای دل

ممکن نیست و بطالت موذی بشقاوت و اهمال میگردد و بدون صفای دل اگر

اختیار فقر کنی هم مصدر نجات نخواهی گردید پس فقر آنست که استغنا

در نتایج افعال کنی نه فقر ترک لباس و اعمال است الحال از هم آنکه هیچ کس بی تفعل

یک لحظه

نمیتوانی

یکساعت هم نتواند ماند پس ترک آن محالست میفرماید ۵ هیچ کس در
هیچ وقت یک لحظه هم بی تفعل نمیتواند ماند این صفات طبیعت بی اختیار
از همه کس فعل میکنانند شارع میگوید که چه عامل و چه عارف چه در خواب چه در
بیداری از تفعل یکساعت گریز ندارد چه طبیعت که مقتضی محبت و مشغولست
یکساعت نمیگذارد بی اختیار از همه کس تفعل میکنانند پس این خیال ترک
اعمال و اختیار محض ظاهر محالست الحال که جاهلی که ترک اعمال میکند در مذهب
او میگوید ۶ کسی که آلات ظاهر به ضبط کرده نشسته است و بدل تفکر
محسوسات میکند او متبلد الفعل است و او را کاذب الکردار میگویند شارع میگوید
کسی که آلات ظاهری یعنی دست و پا و زبان و مقعد و آلت بول بحسب ظاهر
ضبط نموده بمردم چنان مینماید که بتصور حق مشغولست و در دل تفکر و تصور حدث
مال و التذاذ شهوات میکند و از ناصفای باطن مشغول بحق که ذات اوست نیست
اینچنین کس را مزدور و اهل مکر و تمویه باید داشت الحال بخیال اگر برخلاف
چنین کس اگر ضبط اعضای ظاهری نکند و بدل متوجه حق باشد شریف تر است

شارح میگوید شخصی که بی تصنع حواس باطنی یعنی وهم و فکر و ذکر و خیال را ضبط کرده بحسب

ظاهر اعمال صالح از حواس میکنند یعنی افعال لازمه قوم و مشرب خود بخواهش نتایج

ضابط حواس

بعمل می آید فوقیت دارد برانکه خود را بریا ضبط خواهش مینماید چه حاصل او جز

شقاوت نخواهد بود و این بعد صفای دل بعرفان موصوف خواهد گردید و نیز

در نتیجه میفرمایند ۸ تو اعمال موظفه خود را بکن که از ناکردن بهتر است و اگر از

تعطل باز میمانی اجرای مهمات بدنی تو جز بکمال نخواهد رسید شارح میگوید

مراد از اعمال موظفه اعمال مقرری و هر روزه موافق آیین و رسم مشرب و قوم

خود است که تا حصول عرفان باید کرد چه در ترک آن استقامت بدن انسانی

که حیات آن مشروط باکل و شرب است دشوار بود چه جا که واصل بحق گردد

والحال از جهت آنکه مبادا ارجن بگوید که اهل عرفان جمیع افعال غرضی و بیغرضی

را واسطه قید میدانند میفرمایند ۹ فعلی که الهی است سوای آن افعال دیگر مردمان

را واسطه قید اند بنابران ای پسر کونتی تالف آن را ترک کرده فعل بکن شارح

میگوید که مراد از ترک تالف نخواستن نتیجه آنست یعنی برای خدا عمل باید کرد

زان عمل مورد

که ان عمل مورث بقید نمیتواند شد و سوای آن افعالی که بتوقع عوض

ما چون حیوانات برای تلذذ نفسی کنند همه باعث پابلجگیست الحال از

ممراتکه ترک اعمال من کل الوجوه ممنوع است قول برهما را بجهار اشلوک بیان

میفرمایند ۱ برهمای این عالم را ما حک یعنی دعوت آفریده اول ارشادی که کرد

این بود که این دعوت ماده کاو همه چیز دهند و برآینده مرادات شما است و بسبب

این در همه باب ترقی شما خواهد شد شاستر میگوید از دعوت مراد پرستش

ملایک و اعمال ضروری هر روزه موافق آداب هر قوم است و از ترجمه

اینکه چون پرستش ملایک خواهند کرد ایشان از فرزند و مال و جاه

و جمیع مرادات شما را میسر خواهند گردانید اگر گویند که سابق اعمال غرض را

مذمت کرده بودند و این قال مشتمل بر ثنای آنست توان گفت به نسبت

کسانیکه مانند حیوانات اعمال میکنند تفعل این افعال غرضی ترچند هزار درجه

بهتر است چه از خودسری متابعت فرموده بید اولی بود اگر بگویند که دعوت

ملایک چگونه دهنده مرادات است بنابران برمها میگویند ۱۱ ملایک را شما با این دعوت

یعنی پرستش کنند ملایکه بشما رعایت خواهند کرد و با عنایت یکدیگر بجزیت عظیم

واصل خواهند گردید ۱۲ چه ملایکه را که بدعوت شما پرستش خواهند کرد آنها مشتهیات

دلخواه شما را میسر خواهند گردانید و کسانیکه از چیزهای داده آنها باز بآنها نمی دهند

ومیخورند در معنی دزد وی منسوب خواهند شد شارح میگوید ماکولات و غیره | بدر میشوند

که بتوجه دیوتها باهل عالم میسر میشود اگر باز پرستش دیوتها نکنند

اینمعنی خالی از وصمت چوری نیست ۱۳ کسیکه بقیه الدعوات میخورد او از

همه عذاب خلاص میشود کسانیکه صرف برای خود می پزند آن عاصی ها گویا

عذاب محض میخورند شارح میگوید متاهلان را پنج عذاب هر روز عاید

میگردد از کوبیدن و اسائیدن و از آتش افروختن و از آب آوردن

و از جاروب کشیدن و بیسیدن پس هر چه از ماکولات طبخ کنند اگر

اول به نیت ملایکه میداده باشند و بعد آن خود خورند از آن عذابها مبرا

میتوانند ماند و مستحق خیر و عافیت میتوانند گردید الحال سر یکرشتن چه از جهه آنکه

جریان چرخ اینعالم منحصر بر قانون اعانت بنابران ترک اعمال بهیچ وجه

نشاید کی

بهیچ کس جایز نبوده ۱۳ این شلوک مینفرمائید ۱۴ از غلات جمیع جانداران

از مردمان و حیوانات متولد میشوند و غلات از باران میشود و باران از

دعوت میشود و دعوت از اعمال صورت می بندد ۱۵ و بدانکه اعمال از بید

میشود و بید از حق تعالی پیدا میشود و بنابران ذات بحت همیشه در دعوت

حاضر است ۱۶ و به این قسم که این چرخ جاریست کسیکه اقتدا بان نمیکند

ای پسر پرتها زندگی او خالی از عذاب نیست و کسی که محو راحت حواس است

حیات او لا ینفع است شارح میگوید مراد از پیدا شدن مردم از غلات

آنست که چون این را غذا می کنند نطفه بهم میرسد و از نطفه وجود آدم

صورت میگیرد و مراد از اعمال اینست که اگر با اهل استحقاق چیزی بخورانند

یا باتش بدهند اثر آن بافتاب میرسد و رگ بید و حجر بید و شام بید

نفوس الهیه اند پس احکام ایشان بدعوت هم از حق است و تقدیم شرایط

احکام او باعث ادراک او جل جلاله است چنانچه تردد باعث الصال نزوت

ست وکسانیکه انقیاد با مر و نواهی الهی نمیکنند و چون حیوانیان بتلذذات

حسی مصروف اند زندگی بر آنها حرام است و مشمول علی عذاب میشوند تا اینجا.

امتناع ترک اعمال بجهت حصول صفای دل کرم چوک بیان کردند الحال منفر مانند

که ترک اعمال جز از کسی که بکمال عرفان نرسیده باشد امکان ندارد ۱۷ شخصی

که صرف مالوف بذات خود است وهم ممتع بذات خود وهم بذات خود

قناعت دارد او را با هیچ اعمال کاری بنیست ۱۸ ونه او را از تفعل هیچ

مطلبی ونه در غیر تفعل هیچ مقصودی ونه از همه مردم در هیچ مطلبی محتاج

معاون است شارح میگوید مراد از مالوف انکه جز نفس خود با هیچ

شی محبت ندارد و از سیری محض بذات خود خشنود است و از قناعت

انکه سوای ذات خود دیگر هیچ التذاذی نمیخواهد پس اینچنین کس را نه از

تفعل اعمال توقع ثواب است و از ناکردن بیم عذاب چرا که بی انانیت

خود با نانیت حق قایم شده است و از امر و نهی مفروغ گشته اگر گویند

در بید مذکور است که ملایک در اتصال حق نوارد و انواع افات و مهمومات

میکنند پس برای دفع آفات آنها اعمال باید کرد میتوان گفت نحی.

ﻣﺎ ﻣﺪﺭﻡ ﺑﺎﻣﺎﺭ

غایت همه غایات محتاج معاونت دیو تها نیست چنانکه بید این را
هم گفته که دیوتها حکم خود برو نمی توانند راند و نیز در همین دلیلی دیگر است
که واصل بحق فی الحقیقت ذات دیوتها میشود پس غایت خود چه قسم
اذیت میتوانند رسانید و نفس الامر آنست که دیوتها هیچ کس اذیت نمیرسانند
تا حصول کمال عرفان جهل این کس باین کس اذیت میرسانند منفر مانند چون تو
هنوز بکمال عرفان واصل نشدی بنابران به ترک کلی اعمال سزاوار نیستی
۱۹ برای این آنچه لازم است الفت بدان نداشته تفعل کن چه مردی
که بی الفت فعل میکند باعلی ترین درجه واصل میشود شارع میگوید
مراد از بی [illegible] دواعی نتایج است و از افعال لازم مقصود آنکه آنچه
بید به تفعل آن امر کرده یعنی اعمال هر روزه ولاحقه چنانکه باید بی الفت
نتیجه بکن که چنین عامل بی تعلق باعلی مقام نجات واصل میگردد
و از هم آنکه اگر گویند این صوالح اعمال را از ثقات سلف هم کس کرده
یا نه منفر مانند ۲۰ از همین تفعل اعمال جنک و غیره بکمال واصل شده اند

تعلق

و بسبب تعلیم مردم هم مشاهده نموده بتفعل سزاواری شابهج میگوید که راجه

جنک و غیره بسا عارفان صاحب کمال را در زمان سوابق بتفعل اعمال بغرض

صفای باطن حاصل گردیده و بکمال عرفان رسیده اند و بجهت رفع شک

آنکه اگر گویند اینها صاحب کمال منتهی نبوده اند و من منتهی ام میفرمایند که بالفرض

این بجهت تادیب و تعلیم مردم دیگر بتفعل اعمال ضرورست که منتهیان

صاحب کمال در سوالف نیز ترک اعمال که تابع تابان نباشند نکرده اند

والا بتقلید تو مردم دیگر نیز ترک اعمال کرده بضلالت موصوف خواهند شد

و در جواب آنکه اگر گویند مردم استفادت تعلیم از من چطور خواهند کرد

میفرمایند ۲۱ هر کدام راهی که ثقه میرود همان راه مردم دیگر نیز میروند و آنچه ثقه

اختیار میکند مردم هم اقتدا باو میکنند شابهج میگوید مراد از مردم اتباع

و لواحق است و توابعین و لواحقین جهال آنچه از رئیس عارف می بیند

که او میکند اینها نیز بتقلید او همان میکنند و ثقه خواه طریق عقبی خواه طریق

سلوک دنیا اختیار میتماید همان راه مردم دیگر اختیار میکنند و اگر گویند

دای مسلم

درین مقدمه چه دلیل است یعنی کدام کس بجهت تعلیم خلایق تفعل میکند سر

اشلوک میفرمایند من خود درین مقدمه دلیلم ۲۲ ای پسر پرتها مرا در هر سه لوک

هیچ کردنی نیست بچیزی که مرا میسر نباشد باوجود این به تفعل مشغولم

۲۳ و ای پسر پرتها اگر احیانا من بی عصیان استعمال اعمال نکنم باقتدای

طریق من همه مردم راه را میروند ۲۴ اگر من تفعل نکنم این همه عالمها ویران میشوند

گویا که من رهنمای ضلالت میشوم و اینهمه اهل عالم را من خود میکشتم شایع

میگوید که چون هر فعل را غرضیست بنابران فرمودند که در هر سه عالم

بالا و پایین و میانه کدام چیز است که بمن میسر نیست تا برای آن تفعل ضرور

باشد با وجود این بجهت تعلیم مردم عمل میکنم چه اگر یک لمحه بی تساهل

تفعل نکنم اهل عالم نیز اقتدا بمن کنند و استعمال اعمال هر روزه موافق

آداب و رسوم خود ترک نمایند و چون حیوانات اختلاط قوم و ملتها

بوقوع آید و ازین جهت نزول باران و نمو نباتات ممتنع شود و این

عالم بی عذر ویران شوند پس اگر من چنین نکنم من خود باعث اضلال

مردم شده باشم و فی الحقیقت خود باقی ابن عالم باشم الحال چون میخواهند

ختم این ارشاد کنند بنابران مفسر مائید ۲۵ ای پسر بهرت چنانچه جهال بالف اعمال

تفعل میکنند همچنان بدواعی تعلیم مردم صاحب تمیزی باید که بی تالف تفعل کنند

شارح میگوید مدعا آنکه عارف باید که خود متعلق با عمال نشده بجهت تادیب

و تعلیم مردم چنانچه دیگر جاهلان عمل میکنند تفعل میکرده باشد که نقصانی با و ندارد

و مردم را افادت ازان حاصل میشود و اگر گوئی که تعلیم معارف حق چرا بمردم

نباید کرد که خیر کلی متضمن آنست بنابران مفسر مائید که آنها نیز سزاوار تعلیم معارف

حق نیستند ۲۶ کسانیکه جهال اند و مالوف با عمال مسغت تفرق آرای آنها نباید

گردید و عالم موصل را باید خود اختیار تفعل نموده از همه ها مداومت اعمال باید

کنانید شارح میگوید مدعا آنکه این است که عقول و هم جهال را در انحراف

از اعمال تحریک نباید داد که در صورت تحریک از اعمال بی اعتقاد خواهند گردید

و حصول صفای دل بی تفعل محال بعد و بی صفای دل به تعلیم عرفان سزاوار نه

پس اگر گفته شود که ترک اعمال کنند اینهمه باعث شقاوت و ضلالت اینها

نه ارتام

نه ارشاد و هدایت واز ممر آنکه اگر از حق گوید که چون عارف را نیز تعقل
ضرورست پس در او وجاهل چه تفاوت بود اشلوک منفر آید ۲۷
طبیعت بصفات خود از همه اعمال میکنند لیکن شخصی را که از خود بینی عقل منجمد
شده او اعتبار میکند که این را من میکنم ۲۸ ای درازبازو دانای ذات بحت
که تفریق ذات خود از صفات و اعمال او بدانسته است این را اعتبار
میکند که حواس را محسوسات تصرف میکنند و خود مقید آن نمیگردد شاستر میگوید
چون نادان خود را از بدن و حواس خارج ندانسته آنچه از حواس بوقوع
می آید از خود میداند و عارف از حواس و اعمال خود را جدا دانسته در
تصرفات اینها خود را شامل نمیگرداند و میداند که تصرفات حواس محسوسات
طبیعی است این است تفاوتی که درمیان عارف و جاهل مطلوب بعد
چنانکه سابق فرموده که تحریک آرای جهال نباید کرد الحال این سخن را تمام میکند
۲۹ کسانیکه از صفات طبیعی متلذذ اند و در خواهشهای اعمال اسیر پس
چنین سفیهای نجیدان را مردی همه دان می باید از جا ببرد شاستر میگوید

محسوسات ۱۵

جهال اسیر طبعان را جز خواهش اعمال و نتایج آن گزیر نیست بنابران عارف

همه وان را نماید که تحریک آرای و همم آنها کند الحال جهت آنکه چون از جز

عارف نیست منفر باشد که ترا همین تفضل الهی سزاوار است ۳۰ بخیال آنکه من در باطن

تو هستم همه اعمال را بما واگذاشته بی اختلاط توقع بی خودبین شو و حرف تخم را

برطرف نموده محاربت کن شارح میگوید کسانیکه حق تعالی را در باطن خود موجود

و فاعل حقیقی مبدا انند و اعمال قوم و مذهب حقیقی بی توقع سودی میکنند البته بیدار

آنها منقطع میگردد و بفضل الهی نجات می یابند سرکرشن جی باهمین سبب ثنای

این مذهب را میکنند ۳۱ مردمانیکه درین مذهب من استقامت دارند و از راه اعتقاد

مذمت نمیکنند آنها از اعمال خلاص میشوند شارح میگوید مراد این است کسانیکه

درین ارشاد سرکرشن جی ارادت دارند و نمیگویند که در اعمال قبیحه متحرک

میشوند بتدریج نجات می یابند و کسانیکه بر غلط این می بینند منفر باشند که با آنها

نقصان تمام دارد ۳۲ کسانیکه این مذهب را مذمت میکنند و اقامت نمی نمایند

آن بی عقلها ابدان که در همه عالم متحیر اند و منعدم گردیده اند شارح میگوید

که ای بفضل الهی

که این تفعل الهی هرکه مذموم داند و قیام تابان نکند باید دانست که از همه علوم و اعمال
و تعارف حق مقصود و سعی و هلاکت است دارم اگر اکراه جن نگوید این مذاهب
شما چمن بغایت مفید پس باید تمام الهیت را اختیار کنند و حال آنکه چنان
بنظر نمی آید مفسر مانید ۲۲ هرگاه دانا هم بمتابعت طبیعت خود از تفعل گزیر ندارد
پس دیگر مردمان از اقتدای طبیعت چه خود را ضبط نمی توانند کرد شایع میگوید
بروفق طبیعت و تحسیمیت هرگاه عارف هم در اعمال نیک و بد مجبور است
پس اگر جاهل بروفق عادات ۲۴ طبیعت اعمال از همه صادر میشود امر و نهی
بید [illegible] نفع است مفسر مانید امر و نهی بید برترک محبت و منعفت نتایج
اعمال است نه بر ممانعت تصرف حواس از محسوسات ۲۵ حواسها محبت و
منعفت تمام در محسوسات توجه دارند باید که محکوم این هر دو نشود که تحقیق
همین ها دشمن اند شایع میگوید که تصرفات حواس بمحسوسات طبعی است
امر و نهی بید با امتناع آن نیست بلکه در ترک محبت ملایم و منعفت ناملایم
است که طالب نجات را همین دو نوع عدوی مطلق اند که بروز در ورطه استنداد

و استکراه می اندازند و مدعای شاستر همین است که به تقویت و استعانت

عبادت الهی مدام اینها گرفتار نباید و ترک طبیعت حیوانی کرده بجهت استحصال رضای

الهی بی توقع عوض موافق آداب و رسوم خود تفعل کنند حالا از جهت آنکه اگر

ارجن بگوید که اداب و رسوم قوم ما که محاربت است خالی از کشتن و کوشش نیست

و آداب قوم براهمن لطیف تر از آنست پس چرا آن را اختیار نکنم میفرمایند

۳۵ اگرچه اداب و رسوم قوم خود ناقص و اداب و رسوم قوم دیگری موصوف

بصفات باشند اما در آداب قوم خود مردن افضل است چه اداب قوم

دیگر افزاینده خوف اند شاستر میگوید هرچند اعمال قوم خود مذموم

شدید باشند و در ضمن آن مرگ هم پیش آید اگر بخواهش نمیرد سزاوار

نجات است و اگر خواهش داشته باشد چه درین عاجل و چه در آجل نتایج

آن بیشمار است و اداب قوم دیگر هرچند پر آسان و ممدوح باشند منفعت

نتایج هیچ نیست بلکه مودی بدوزخ است مقوله ارجن ۳۶ ای کرشن میتی ادمی

بتحریک کدام کس عذابها میکند چه هرچند نمیخواهد گویا بزور کسی مشغول میگرداند

شاستر میگوید

شارح میگوید مراد از جن انیست که ضبط محبت و منفعت اعمال و تسور ر

سیت هرچند شهوت و غضب را بقوت ممیزه ضبط میکند اما با وجود آنهم

مصدر عذاب میشود و پس معلوم شد که محرک ایشان کسی دیگر است مقوله سرکشی

چه ۳۷ الخ این نفس شهوتست همان غضب است که از رجوگن یعنی صفت عملیه

متولد میشود و بسیار خوار و سخت و بدکردار است باید دانست که دشمن

راه نجات است شارح میگوید که غضب نتیجه شهوتست یعنی هرگاه مطلوب

میسر نشود غضب هم میرسد چون از رجوگن یعنی صفت عملیه هم میرسد

بطبع و منع ان از ستوگن صفت یعنی علمیه میتوان کرد و مراد از بسیار خوار

آتش که هرچند مشتهیات را باین راجع گردانند بلکه لذات تمام عالم

باین دهند غیر مشبع است و هرچند فروتنی باین کنند چون بدکردار است

ترسیع تر میشود الحال مثالی دیگر درین معنی یاد میکند ۳۸ چنانچه دود محجوب میکند

آتش را و کدورت آئینه را و چنانکه پوست مستور میکند جنین را همچنان

او یعنی نفس شهوی این را یعنی علم را مستور کرده ۳۹ ای پسر کونتی این

چون حجاب صاحب علم است عارفان را همیشه دشمن است این بصورت
شهوی النفسی است عسیر الیسر شایع میگوید تولد آتش و دود از یک
مقام است اما باعث حجاب آتش میشود و کدورت آئینه از غیر بهم میرسد
آنهم حجاب صفای او میگردد و پوست بچه را در شکم مادر از هر
چهار طرف محیط گردیده می پوشد مانند این رسته مثل نفس شهوی
هم علم را مستور میکند یعنی قوت امتیاز نفی میکند جهال را اگرچه در وقت
تعیش پاره راحت می بخشد اما در آخر او را هم عواض اعراض در پیش
می آرد و اهل عرفان را خود همیشه عداوت یعنی در همین تعیش نیز
راجع اند داشت و بعد آن نیز و چون آتش همیشه سوزان و عسر الیسر
است یعنی هرچند مشتهیات بسیار باو دهند سیر نمیگردد و الحال بلد
اشلوک مبدای قوت شهوت و علاج قباحت آن ارشاد میفرمایند
۴۰ حواسها و دل و عقل را مصدر این میگویند و همین ها این علم را مستور
نموده اتما یعنی نفس ناطقه را متجاهل میگردانند یعنی کام علم ذات
می پوشاند

می پوشانند ۲۱ برای این ای عمده ترین اولاد بهرت اول تو این
خواهشها را ضبط نموده این عاصی را بکش که نفی کننده گیان یعنی علم
و گیان یعنی عرفانست شارح میگوید که نزاید قوت شهوت بعلت
محسوسات نجیکانه است و بخطره دل و تقیش عقل حیوانی مصدر انواع
خواهشها میشود پس پیش از انکه این در دام خود افکند ضبط این ضرور
ست که نافی علم کس و موهی است الحال علاج ضبط حواس که بی ادراک
نفس ناطقه محال است بدو اشلوک میفرمایند ۴۲ از محسوسات حواسها را
شریف گفته اند و از حواسها دل را شریف میگویند و از دل عقل شریفست
و چیزیکه از عقل شریفست آن نفس ناطقه است ۴۳ باین قسم ذات خود را
از عقل شریف دانسته و خود را بخود حفظ کرده ای در زبار زو این عدو را
یعنی نفس شهوی را که عسر الدستگیر است بکش شارح میگوید که حواس یعنی
نمائنده محسوسات اند و باریک اند و از محسوسات جدا اند بنابران از محسوسات
شرافت دارند و عنان تحریک اینها چون بدست دل است دل را از ان شریف

توان گفت و عقل که تقیین همه اشیا میکند از دل شریف است و نفس ناطقه

چون باعث مفقود وجود این همه هاست ازان شریف و لطیف تر است

و حواس و دل شهوت عقل را مبدل میگرداند و نفس ناطقه مبرا است ازین

بنا بران ذات خود را که مدرک بدایت و متصرف بالا ست و مخصوص نیست

بیکی از حواس معرا ازین کدورات دانسته حواس و دل خود را ضبط نموده

قوت شهوی را که عدو کش است و مقامش بی معلوم بکنی و چون

طالبان حق از تفعل افعال عبادت های الهی مستفید گشته بعرفان واصل میشوند

پس به تفعل چنین افعال استرضای الهی بر همه کس واجب و لازم تمام شد ادهیای

سیوم پرکرت جوگ نام و شروع ترجمه ادهیای چهارم مصط شارح میگوید

که در ادهیای سابق اتصال افعالی که از اسباب عرفانست و عرفان از عمده ترین

اسباب نجات سری کرشن جی بیان گردید الحال در مطلع آن مقرر باید مقوله سری کرشن

این جوگ یعنی اتصال افعالی را که لازوال است بآفتاب گفته بودم و آفتاب

پیوست من و او باجهواک بیان کرد شارح میگوید مقرر باید که این را من

در ابتدا

در ابتدا با آفتاب گفته بودیم و او بوست من پسر خود و او با جهواک پسر خود گفت که این هردو راجهای بزرگ بوده اند گفته بود چون ثمره این نکات است بنابران این راهم بلقب بلازوال کرده اند یعنی قدیم است الی وزیم انگه اگر گوئید پس از آبای کلان خود چرا من نرسید مفرمائید ۲ با این قسم درجه بدرجه رسیده بود که راجهای درویش منش این را میدانستند و ای عدو سوز بسبب انقراض زمان بسیار این جوگ نفی شد ۳ همین جوگ که قدیم است و اسرار عزیز حالا بتو گفته ام از برای انکه ارادت بما داری و رفیق ما هستی شارع میگوید مدعا آنست که سابق تا جنک وغیره راجهای درویش منش درجه بدرجه این علم رسیده بود الحال بسبب تبدیل زمان بسیار و نقص افهام این علم نا معروف شد لهذا بتو رسیده از راه شفقت این سر عزیز را بتو بیان کردم مقوله ارجن ۴ ولادت شما حالا شده است و ولادت آفتاب از سابق است پس چطور بدانیم که شما در ابتدا گفته بودند مقوله سری کرشن ۵ ای ارجن ولادت ما و تو بسیار

17 للازوال

بسیار گذشته ای عدو سوزان همه را من میدانم و تو نمیدانی شارح میگوید

میفرمائید که من بشکلی دیگر با فتاب هدایت کرده بودم نه باین شکل که حالا

دارم و چون علم من منتقل نمیشود من ولادت های خود را و ترا همه بیاد دارم

و تو بعلت محجوبی نمیدانی و از مهر آنکه اگر ارجن بگوید شما قدیم و لازوال و

خداوند اند که حدوث و فنا و عذاب و ثواب را بدو راه نیست پس ولادت

شما چه در حال و چه در سابق گنجایش ندارد میفرمائید ۶ هر چند من پیدا و بذات

خود لازوال و خداوند همه مخلوقات ایم طبیعت خود را واسطه کرده بقدرت

خود پیدا میشویم شارع میگوید فرموده اند تو راست میگوی که من بدام

افعال گرفتار نیستم بقدرت کامله خود خود را در هر وقتیکه میخواهم بشکلی

متشکل میشوم اما چون مخلوقات دیگر علم حقیقی من بقوت و قدرت

کامله من راه نمی برد و اگر گویند که ذات شریف شما از شانزده صفات

طلسم گونه مبراست با وجود این تناسخ شما محال است میتوان گفت

که صرف قوت علمیه را واسطه کرده بخواهش خود متشکل میشوم نه چنانکه

آدم

مردم دیگر به نتیجه اعمال به تناسخ در می آیند و الحال ازمر انکه اگر ارجن نگوید

که بسبب توالد شما چه جزبست مفیر یا ئید ۷ ای پسر بهارت هرگاه خیرات

منکثره میشود و سرور بهم میرسد دران اوقات خود را بوجود می آرم شارح میگوید هرگاه

خیرات از عالم منتفی میشود و شر و ر وفور میگیرد و دران اوقات

خود را بشکل خاص خود بوجود آورده انقلاع شرور کرده ابداع خیرات از

سرنو میکنند که قوام عالم و نظام بنی آدم مشروط بخیرات است اگر چنین نکنند

از انعدام خیرات انعدام عالم لازم آید و اگر ارجن نگوید که بعد ظهور خاص خود

چه میکنید مفیر یا ئید ۸ برای محافظت نیک طبنتان و نفی کردن بدکرداران

و قایم نمودن خیرات در هر زمان پیدا میشوم شارح میگوید مراد از

نیک طبیتان ان کسانند که به تفعل اداب و رسوم قوم خود مشغول اند و از

بدکرداران انکه آداب و رسوم قوم خود ترک کرده بحب طبعیت مصدر

ظلم و جور میشوند پس هرگاه از چنین کسان ظالم عالم مملو میشود برای اهلاک آنها

پیدا شده اثبات سلوک خیرات میکنم اگر گویند که قهر و کسر بدکرداران دلالت

بر برحمی شما میکنند میتوان گفت که قهر و کسر آنها جهت تربیت و ادب است

نه بغرضی دیگر چنانچه والده اگر بر پسر قهر میکند جهت تربیت اوست نه از راه

بیرحمی و کسیکه چنین داند که افعال من مانند افعال مردم دیگر نیست ثمره آن

اینست ۹ هر کسی که تو الدو تفضل مرا چنانچه که لطیف است آنچنان بداند ای ارجن

آن شخص بعد الخلال این بدن باز به تناسخ در نمی آید شارح میگوید هر که ظهور

خاص حق را لجب خواهش حق و تفضل او را برای محافظت خیرات یعنی رز

جهت تفضل بحال دیگران و تادیب بدکرداران و محافظت معتقدان

بخلاف مخلوقات دیگر میداند بعد الخلال بدن بالحق واصل میشود یعنی ناجی میگردد

واگر گوید چطور بشما واصل میگردد مضمر مانید ۱۰ بسیاری مردم که بعلم و ریاضت

پاک شده اند و برطرف شده است محبت و خوف و خشم ایشان و دل بما داده

و پناه بما آورده اند بما واصل میشوند شارح میگوید ایشان که ولادت

سرکش من را محض بصفت علمیه از جهت محافظت خیرات که مقتضی

غایت رحم است تعارف نموده اند محبت غیر حق و خوف و غضب ایشان از

بلکه

~~میشود چه انچنان کس را محبت غرض و خوف و غضب انها بر~~

~~طرف میشود~~ چه انچنان کس را محبی و عدوی نمی باشد و چون یکدل شده

بناه بحق واحد می برند از حضرت باری تعالی علم موهبی و ریاضت تا انها

عطا میشود از کدورت جهل پاک شده بحق واصل میگردند الحال منفسر باشید

که این سلوک عقیدت حق قدیم است نه اینکه حالا بتو میگویم و مدعای سری کرشن جی

از بیان ولادت خود و ارجن وغیره که در سابق گفته اند این بود که

اثبات مدابع ربوبیت و عبدیت گفتند یعنی رب بالذات

پاک است و عبد بتوجه او یعنی عز و جل از کدورت پاک شده واصل

بحق میشود و از جهت انکه اگر گویند بسبب نجات نجات پرستندگان وانجاح

مقصود مراد طلبان دو بینی درینجا ظاهر میشود پس مخصوصان خود را

ناجی میگرداند و اهل دواعی مرادات را فقط بتحصیل مقاصد فایز

کرده نجات عطا نمیکند منفسر باشید که اهل دواعی اگر نجات از من

نخواسته باشند چطور عطا کنم پس تفاوت در دواعی در همانها است

نه در من ۱۱ هر کسی به هر قسمیکه مرا می پرستند بهمان قسم ما ایشان را دوست میداریم

و فی الحقیقت همه مردم سالک سلوک من اند شارح میگوید حاصل این کلام

آنکه چنانچه مردم خواه بغرض خواه بیغرض پرستش من میکنند همان قسم مراد

بایشان میدهم و مراد ازین لفظ که همه مردم سالک سلوک من اند آنکه یعنی کسانیکه

پرستش دیگر ملایک میکنند نیز مراد ایشان میسر میشود و میگردانیم و میدانیم

که بلباس ایشان فی الحقیقت پرستش من میکنند پس دو بینی را چه گنجایش است

و اگر گوید که جمیع مردم صرف برای نجات شما را چرا نمی پرستند منفر باشند

که ۱۲ خواهندهای کمال نتایج اعمال درین عالم پرستش ملایک میکنند که از نتیجه

چنین اعمال ایشان را بسرعت درین عالم مقصود حاصل میشود شارح میگوید

حاصل این کلام آنکه از پرستش ملایک چون مرادات اینجهانی بسرعت می یابند

میل بایشان بسمت بسیار میدارند و پرستش حق برای حصول نجات امریست

محال بنابران طبیعت ایشان بآنطرف کمتر مایلست و اگر گوید که این پرستش

اختلاف طبایع مخلوقات که بمقتضای آن بعضی را میل باعمال بغرض است

و بعضی را

و بعضی را با عمال عرضی از سما است یعنی در مرتبه اعلی و اوسط و ادنی آفریده

اند پس اینهمه دلیل دوینه در جواب آن میگویند ۱۲ هر چهار قوم را بتفریق

صفات و اعمال آنها من آفریده ام و با وجود آنکه آفریننده آنها منم

مرا بی تفعل و لازوال بدان شاستر میگوید که از صفت علمیه قوم برهمن را با

ضبط دل و حواس وغیره اعمال آنها و با متزاج صفت علمیه و صفت عملیه

چهتری یعنی اهل شمشیر را با شجاعت و محاربت وغیره اعمال آنها و با متزاج

صفت عملیه و جاهلیه بیش یعنی اهل حرفات را با حرفتهای آنها یعنی تجارت

وغیره و بفقط صفت جاهلیه قوم شودر یعنی دیگر اقوام انواع را برای خدمت

اینها باری تعالی آفریده است اما چون تعلق خاطری و ترددی و مشقتی

در آفرینش اینها با او نیست و متوقع جذب نفعی و دفع نقصانی نمیشود

فی الحقیقت هیچ تفعل نمیکند و نیز میگوید ۱۲ نه مرا فعل لاحق میشود نه پس

نتیجه افعال را ارزو دارم و کسی که مرا اینچنین میداند او هم با عمال مقید نمیشود

شاستر میگوید که با وجود یکه مصدر ایجاد و ابقا و افنای عالم حق است

لیکن چون درین افعال انانیتی و مطلبی و غرضی ندارد و بذات خود جامع کمالات

است فی الحقیقت هیچ نمیکند و هر کسی که افعال الهی را چنین میداند او هم با وجود

چنین تفعل جمیع افعال گویا هیچ نمیکند چه انانیت و غرض از صدور افعال

برطرف میشود و افعال او متشابه با فعال الهی میگردد چنانچه اشاره تخلقوا

باخلاق الله مدلل برین است تا اینجا شک دو بینی که لاحق حال ارجن شده بود

بچهار اشلوک رفع کردند و بهدایت کرم جوگ که در سابق میکردند تمهید ما را

باز میفرمایند که طالبان حق در زمان سابق نیز بهمین قسم اعمال کرده اند

۱۵ اینهایکه در سابق طالبان نجات بوده اند این قسم دانسته اعمال کرده اند

پس برای این تو هم بهمین قسم اعمال بکن که سابقین در سابق گفته

شارع میگوید هر که بی انانیت تفعل میکند و غرض و مطلبی ندارد دسیه

وحسنه آن اعمال بد و لاحق نمیشود چنانچه در زمان سابق راجه جنک و غیره

نیز به تفعل همین قسم اعمال لطیفه تصفیه باطن بهم رسانیده بکمال عرفان

موصوف شده اند الحال هدایت میکنند اعمالی را که باید کرد اقتدا باعمال اهل عرفان

باید نمود

باید بمعرفه نه باعمال مردم دیگر ۱۶ درینمقام که بفعل حسنت و یا بفعل حسنت
ممیزه آن نیز جاهل آید بعد از شرح فعلها بتو خواهم گفت که آن را دانسته
از فعل قبایح آن خلاص خواهی شد شاستر میگوید فرمودند که آنچه باید
کرد و آنچه نباید کرد و در امتیاز اینمعنی عارفان ممیز نیز متجاهل اند شرح این
بتو هدایت خواهم کرد که از ادراک آن از قید این عالم نجات خواهی یافت
و اگر گوید که استعمال اعمال بدنی محل کردنست و توقف دران عمل ناکردن
این را همه کس میدانند اینکه گفتند ممیزان در متجاهل اند چه معنی دارد مفسر میگوید
۱۷ فعل کردن را هم باید دانست و ناکردن را هم باید دانست و افعال قبیحه را
نیز باید دانست چه طریق افعال دشوار است شاستر میگوید اعمال سه
قسم است کردن و نکردن و برخلاف کردن عمل کردن آنست که بید امر
فرموده است بعمل درنیاید و باهمال دران بپردازند و برخلاف کردن آنست
که اعمال مذموم کنند پس امتیاز در تفریق آن نهایت دشوار است که هر کسی
جز عارف ربانی پی بآن نمیتواند برد چنانچه مفسر میگوید ۱۸ کسیکه در فعل

مراد از اینکه میفرماید در مطابق آن عمل کنند نه اینکه عوام کنند و عمل ناکردن آنست فقط

و همدرین معنی مسگوید ۲۲ شخصکه هر چه بخواهشش میسر آید بران قانع است
از عوارض متضاد فارغ است و بی حسد است و در حصول و غیر حصول
مقتضیات متمادی اگر تفعل هم میکند گرفتار آن نمیشود شارح میگوید
مراد از عوارض متضاد امثال سرما و گرما وغیره عوارضات مختلف است
که تحمل ان میکند و از بی حسد انکه ضدی و مخالفتی بکسی ندارد یعنی محب
همه کس است و شادی و غم در حصول و نا حصول مرادات ندارد اینچنین
کس در حالت تاهل خواه تجرد هر چند اعمال هم میکند مقید آن نمی تواند
شد و نیز همدرین معنی میگوید ۲۳ کسی که بی تعلق است و متخلص است دل او
در عرفان استقامت دارد با وجود تفعل و غیره همه افعال او منعدم
میشود شارح میگوید مراد از بی تعلقی انکه هیچ خواهشی ندارد
و از متخلص انکه با اتفاق او با هیچ شی نمانده اینچنین صاحب عرفان
اگر برای حصول رضای الهی موافق آداب قوم خود اعمال میکند گویا
هیچ نمیکند چه میداند که حق لا تفعل است و درین آتش عرفان نتیجه

الهی

ا عمال آتش سوخته نمیگردد چنانچه سریکرشن ﷺ همین را در سابق ثابت
کرده اند یعنی گفته اند که هر کسی که کردن را ناکردن می بیند و ناکردن را
کردن همان عاقل است الحال بحث شنید همان عبارت میفرمایند شخصی
که تفعل و نحویته و اسباب آن را همه حق می بیند تعلق اعمال باو هیچ نباشد
۲۴ کسی که آلات انداختن را حق و اشیای سوختن را حق و آتش را
حق و فاعل را حق میداند تحقیق او سزاوار وصال حق است و افعال او
عین استغراق در حق دارد شارع میگوید مراد از آلات انداختن
نتیجه خوبی است که با آن روغن رز و غیره در آتش مے اندازند و از اشیای سوختن
روغن و غله و غیره است یعنی هر کس که این همه اسباب را و خود را و آتش را
عین حق دانسته جگ یعنی دعوت میکند اینچنین کس با وجود تفعل استغراق
محض بحق دارد و این دعوت عرفانی نسبت بدعوت دیگر که آنرا
بدوازده قسم بیان میکند شریعت چه این نهایت نهایات اتصال
افعالی است و سوای این دیگر دعوات از اسباب این اند اگر گویند بسیار کسان

بنظر می‌آئید که درین ولادت هیچ فعلی و دعوتی نمیکنند و عرفان بآنها حاصل

ست و این حصول عرفان به نتیجه کدام فعل حواله توان کرد میتوان گفت

باید دانست که او در تناسخ سابقین فاعل این همه افعال بوده است

الحال تفصیل دوازده دعوت را بتفاوت استعدادات ۹ بهشت آنسو

بیان میکند که فی الحقیقت اینها از اسباب این دعوت اند ۲۵ اکثری

از صاحب اتصال افعالی ملایک را می پرستند و اکثری در آتش حق دعوات را

بدعوات میسوزند شاستر میگوید که یکی از دوازده دعوت اینست

که اندر و برن وغیره ملایک را برای مزید نعم و حشم میپرستند این مردمانی

که محض مصروف خواهشهای اینجهانی و آنجهانی اند و افضل ترین آنها

عارفان اند که اینهمه افعال و دعوت و اسباب آن را حق دانسته همه را

در آتش احدیت میسوزند این دعوت دوم افضل تر از اولین است

۲۶ اکثری سامعه وغیره حواسها را در آتش ضبط میسوزند شاستر میگوید

مردم اهل تقی که متاهل نمیشوند حواسهای خود را در آتش ضبط میسوزند

و اکثری صوت وغیره ... حواسهای خود را ... در آتش ...

که ای دلوت

که این دعوت سیوم است دبعضی از مردم متاهل که تعلق خاطر خود را

از استلذاذ برداشته اند جمیع مشتهیات و مستلذات را الجواسها

راجع میگردانند باعتقاد آنکه تقاضای حواس درجذب محسوسات

بمنزلهٔ آتشی است که بعادت طبیعی خود متجذب میکنند و خود را فارغ ازان

میدانند و این دعوت چهارمیست ۲۷ اگنی هوتری افعال همه حواسها را و اعمال

دم یعنی نفس را در آتش اتصال ضبط عقل که روشن است بعرفان میسوزند بعضی

میگویند سعادتمندانی که مشغول بحضور حق اند حواس خمسهٔ عامله را که باصره

و سامعه و شامه و ذائقه و لامسه باشد و اعضای خمسهٔ ظاهره را که دست

و پا و مقعد و ذکر باشد و ده قسم افعال پران یعنی نفس را در معقول حقیقی

که متجلی بالذات است بعرفان ذاتی نفی میکنند یعنی هرگاه دل را در تصور ذات

خود مشغول میدارند اینهمه حواسها وغیره نفی میشوند و این دعوت پنجمی است

و تفصیل اسم و افعال ده باد پران که مذکور شده اینست اول پران و آن بادیست

که براه هر دو بینی و دهن بیرون می آید و دوم اپان و آن آنست

که از راه مقعد صادر میگردد سیوم بیان وآن آنست که در همه
بدن جاریست چهارم سمان وآن آنست که طعام به بدن قسمت
میکند پنجم اودان وآن آنست که بعلو خروج میکند ششم ناگ
وآن آنست که آروغ می آرد هفتم کورم وآن آنست که بر هم زدن
چشم وحرکت دست و پا از دست هشتم کریکل وآن آنست که
مبعث جوع ست نهم دیودت وآن آنست که خمیازه می آید
دهم دهنجی وآن آنست که بعد مردن در بدن میباشد ۲۸ همچنان اکثری
از صاحب ترددها که طریق تحت اختیار بمنفعه اند از مال دعوت
میکنند وبعضی از ریاضات دعوت میکنند واکثر از اشتانگ جوگ یعنی
حبس دم دعوت میکنند ۲۹ شایع میگویند که دعوت ششم آنست که
اتفاق مال با اهل استحقاق کنند و دعوت هفتمین آنست که بتقدیم
ریاضات بعمل می آرند یعنی باقسام صیام و دیگر ریاضات فراوانست
مینمایند و دعوت هشتمی آنست باشتانگ جوگ یعنی بضبط حواس وضبط

۲۹ و اکثری از علما اتفاق دارند [illegible]

بعضی بطور دعوت میکنند فقط

دل

دل و ضبط نشست و ضبط انفاس و تصور بحفظ فراولت شغل
و استغراق میکنند و جگ یعنی دعوت نهم آنست که اکثری از براهمه
صرف بمطالعه بید یعنی تنقیح معانی مواظبت مینمایند و دعوت دهم
آنست که بسماعت و تفکر و تاامل حق را آشکار امیکنند ۲۹ همچنان
اکثری اپان یعنی بادی را که از راه مقعد صادر میشود در پران یعنی بادیکه
از راه دهن و بینی درآید و برآید ۴ و همچنان پران در اپان میسوزند میشود
و رفتار این هر دو باد را ضبط نموده بحبس دم مشغول میباشند شارح میگوید
دعوت یازدهم اینست نفسی که از دهن و پره بینی می برآید و بادیکه از
راه مقعد نزول میکند هر دو را در شکم حبس نموده وقت سر دادن نفس باد
مقعد را در نفس نفی میکنند و همین قدر عمل را دعوت میدانند ۳۰
اکثری غذا را ضبط کرده حواسها را در نفس میسوزند و این همه عاملان
دعوت اند که از دعوت عذاب آنها معدوم میشود شارح میگوید
دعوت دوازدهم این است که غذا را کم خورند و مقتضیات حواس را

از تحرک ضبط کند یا انکه در خروج و عروج نفس کلمه سوهن راکه بمعنی آن

منم است احساس مینمائید و فراولت بآن میکنند این است تفصیل

دوازده دعوت که بیان کردند الحال منفعت تفعل ان دعوات

دوم اهمال آن رابیان میفرمائید ۳۱ ای تقه کورها کسانیکه آنجیات

بقیه الدعوات میخورند بحق قدیم واصل میگردند وکسانیکه

دعوی نمیکنند این عالم هم تا بها مینشعد تا بدیگری چه رسد شارح میگوید

که از جمله این دوازده دعوات هرکسی موافق استعداد خود اگر یکی را

هم برخود وظیفه کرده است و بعد تقدیم آن الچه میخورد بمنزله آبحیات

و بعد تصفیه دل و رعایت بحق واصل خواهند شد وکسانیکه از تفعل

این دعوات اهمال و تا نی مطلق برخود روا داشته اند چون حیوانات

اوقات بسر میبرند انجام آنچنان مردم بدوزخ است یعنی این

عالم که مزرعة الآخرت نیز تا بها مینشعد چه جا که عقبی و نجات

تا بها حاصل خواهد شد الحال بیان این دوازده دعوت یعنی

جلب با تمام پر سانند

جنگ با تمام میرسانند ۳۲ باین قسم انواع وجوه دعوات را زبانی

بید که بتفصیل بیان کرده اند این همه را از نتایج افعال بدان که بتعارف

آن خلاص خواهی شد شارح میگوید که این دعوت مذکوره از افعال

قوتی و دلی و بدنی سرانجام می یابند که متعلق با تمامی خلاصه انسانیست

پس مدعا ازین ارشاد آنکه هرکس آثار را از افعال مبرا خواهد دانست

و در استغراق عرفانی مستغرق خواهد گردید که افضل ترین این دعوات

دعوت عرفانی است چنانچه میفرمایند ۳۳ ای سوزنده عدو از دعوت

مالی و غیره دعوت عرفان افضل تر است ای پسر پرتها همه افعال

با تمام در عرفان آخر و تمام میشوند شارح میگوید دعوت مالی و

غیره چون جسمانی است و دعوت روحانی عرفانی بنابران از وتم

و افضل از آنست اگر گویند چون حصول عرفان هم تعلق بدل دارد

و خاطر از جسمانی نمتوانند بود میتوان گفت که عرفان نه چیزیست

که از دل متولد میشود چه موجود بالذات است و تبدیل دل را از

سمت مالوف و توجه آن بذات در یمنی خواسته آید نه انکه عرفان

ازو بوجودی آید و هرگاه دل طالب واصل بعرفان میشود تمام افعال و نتایج

آن در عرفان نفی میشود چنانچه سمرت یعنی بید میگوید که هرچه دیگر مردم

نقه زر افعال میخواهند عارف را آن همه عرفان میسر میشود الحال از مرانکه

اگر ارجن بگوید که آن عرفان چه قسم میباشد و چگونه حاصل میشود میفرمایند

۳۴ بدانکه از افتادگی تمام و استفسار کلام و خدمت تمام مبصران ذات

بحت اهل عرفان آن عرفان ترا هدایت خواهند کرد شارح میگوید

مراد از افتادگی تمام تقدیم سجده است و از استفسار کلام انکه از مرشد بپرسد

که این عالم چطور بظهور آمده و چه قسم از آن خلاص خواهم شد و از خدمت

مراد عبودیت راسخ و عقیدت واثق است و از اهل عرفان مقصود

دانندگان علوم عرفانی است و مبصران ذات بحت واصلان حق و تقبایس

انکه اگر ارجن بگوید که ثمره آن عرفان چیست بسه نیم اسلوک ارشاد میفرمایند

۳۵ ای پسر پانڈه بعد تعارف آن معنی عرفان باز بچنین تجاهل واصل نخواهی شد

بسبب آنکه همه مخلوقات را در خود خواهی دید بعد ازان در شرح این شانتی میگوید بعد

حصول عرفان بجا هلی که از اهلاک خویشان وغیره بر تو غالب آمده مفقود خواهد شد

چه پدران و پسران و دیگر سایر مردم را که به ثمره بی علمی موجود میدانی از

ذات خود جدا نخواهی دید و ذات خود را از ذات ما غیر نخواهی دانست و

نیز همدرین معنی مسفر مایند ۳۶ اگرچه از همه صاحب عقوبتان عاصی تر هستی بوساطت

کشتی عرفان از همه عقوبتها بعنوان گزین عبور خواهی گردید شانتی میگوید که

مقصود ازین کلام آنست که عذابها چون بحر مواج بی نهایت باشند بواسطه

جهاز عرفان بی تردد ازان عبور توان کرد و از حدس آنکه اگر ارجن گوید

که هر چند عبور کرده باشم اما بجز عذابهای خود بحال خواهد ماند مثلی دیگر و رفع آنها

میکند ۳۷ ای ارجن چنانچه هیزم ها را التهاب آتش بالکل سوخته میگرداند همچنان

آتش عرفان همه افعال را بالکل میسوزاند شانتی میگوید چنانچه التهاب

آتش سوزان هر قدر چوب بسیار باشد خاکستر میکند همچنان آتش عرفان

افعال دیگر را سوای پراربد مسوخته باید دانست که در قاعده هندی افعال سه قسم

منقسم است یکی آنکه در ماضی کرده است دوم آنکه الحال میکنند سیوم آنکه به نتایج

افعال ماضی جسم مرتب شده پس باتش عرفان ذخیره افعال ماضی میسوزند یعنی از

نتیجه می افتند و افعال حال را نیز نتیجه نمیباشند و افعالی که به نتیجه آن جسم مرتب

شده این با وجود حصول عرفان تا عمر معهود باقی میماند و بعد تمام شدن حیات معهود

معدوم میگردد والحال سبب آن را بیان میفرمایند ۳۸ مانند عرفان درین عالم

چیزی پاک تر نیست و بعد کما نیست اتصال افعالی آن را یعنی عرفان را یعنی خود بخود

در خود می یابند شاستر میگوید که زر ریاضت و انفاق مال و دعوت و غیره هیچ

چیز درین عالم نیست که مانند عرفان پاک کننده عقوبات عالم باشد اگر گویند

که بی اشتغال دیگر فقط دعوت عرفانی چرا اختیار نمیکنند میتوان گفت که بعد انقضای

مدتی و تکمیل افعال صالح صفای دل و استعداد عرفان بهم میرسد آن زمان بی تردد

طلوع لمعات عرفان را در خود می یابد و بی تفعل بهم رسیدن استعداد عرفان

محال است و نیز درین معنی میگوید ۳۹ شخصی که صاحب ارادت و مصروف باتن

و ضابط حواس است عرفان را در خود می یابد و بعد حصول عرفان بی اهمال

نهایت

وبنهایت آرمیدگی مرید شارح میگوید مقصود صاحب ارادت انکه
درارشاد استاد اعتقاد راسخ دارد واستعدادش خواهان همان عرفان باشد
همانکس بدولت عرفان سزاوار است نه دیگری وچون این دولت را بار داد
راسخ وعرفان را از افعال بغرض حاصل میکند پس بعد از حصول ان بجهت
تصفیه باطن توصل بفعل باید کرد چه بعد از ادراک عرفان بی ایمان باجر میکرده
وباز احتیاج به تفعل نباشد الحال اطور کسی که استعداد عرفان ندارد بیان میکند
۴۰ کسی که استعداد راسخ نیست وناداننست ودل او مشوش میباشد هلاک
میشود واین چنین مشوش دل را نه این عالم است ونه عالم باقی ونه ارام است
شارح میگوید مراد از نادان انکه انچه مرشد هدایت کرده باشد بکنه آن
نتواند رسید واگر قدری پی برد اعتقاد راسخ و محبت صادق با آن نداشته
باشد واگر قدری هم بهم رساند مشوش باشد که بکمال خود نرسید یا نه انچنین
کس از مطلوب حقیقی محروم میماند هرکسی که بی اعتقادی ونادانی ووسواس
یعنی باین هر سه صفت موصوف است آن خود البته هلاک میشود چراکه هم از تردد

الاعتقاد

این عالم و تعیش آن و هم از نرد و عقبی محروم میماند چه از همه چیز در وسواس است
تا اینجا بدو نهایی اتصال افعالی و اقامت عرفانی بیان کردند الحال بدو اشلوک ختم
آن بیان میکند ۱۴ ای مال بردار زنده شخصی را که از سبب تفعل سنیاس یعنی ترک
اعمال حاصل شده است و از عرفان و سواسهای او به همه وجه بر طرف گشته
اینچنین صاحب عرفان گرفتار اعمال نمیشود شارح میگوید شخصیکه بعد تقدیم احوال
الهی لا تفعل شده است یعنی افعال او از نتیجه مبرا گردیده و حق را پاک از افعال
میداند اینچنین کس ذی تعارف بمقتضای الف بیت و طبیعت بجهت
ترتیب عوام اکثر استعمال افعال نیز میکند عذاب و ثواب آن با وی متاثر نمیشود
چنانچه بمدریق یعنی میفرمایند ۴۲ ای پسر بهرت جهلی که در دل تو بهم رسیده بشمشیر
تعارف ذات خود این وسواسها را بریده در اتصال افعالی اقامت گزینه
بر خیز شارح میگوید مدعا آنست که از جهل تو این غم اهلاک بیکم و در دل
و غیره بهم رسیده آنرا بشمشیر امتیاز حق و باطل یعنی جسم و جان قطع نموده
بجهت تصفیهٔ دل اتصال افعالی را پناه خود کرده مستعد محاربت شو که تیر بین

افعال حضرتان

افعال چنیر بیان همین است تمام ادهیای چهارم سری بهگوت گیتا که سنیاس جوگ نام

و شروع ترجمه ادهیای پنجم فقط شارع میگوید چون در ادهیای

سابق سری کرشن جی فرمودند که جهل خود را بشمشیر امتیاز منعدم کن تا این و سوای

که بهیکم و درون وغیره را از خود وابسته بر طرف خواهد شد و هم در سابق همین ارشاد

فرموده بودند که اتما یعنی خلاصه انسانی حی بالذات است و الحال در اخر این ادهیای ماضی

باز به ترغیب تفعل کردند بنا بران ارجن درین دو ارشاد متوهم و مشوش شده

سوال کرد مقوله ارجن ای سری کرشن جی ترک افعال را و هم باز اتصال افعال میگویند

یکی که ازین ها بهتر باشد یقین کرده آن را بگویند شارع میگوید سوال ارجن این است

که در سابق اتمام افعال و در عرفان و ترک افعال ملزوم اهل عرفان بیان کردند

و الحال به تفعل ارشاد میکنند و چون به ترک و اختیار یک چیز اجتماع ضدین

لازم می آید یعنی یک کس مرتکب اختیار فعل و هم ترک آن نمیتواند شد پس از هر دو

انچه بهتر باشد آن را بگویند مقوله سری کرشن جی ۲ ترک افعال و هم تفعل افعال هر دو

نزد من کمال خیریت اند اما از آن هر دو اتصال افعال بر ترک افعال فوقیت دارد

شارح می‌گوید کسی که از خلاصه کلام متصوفه ادراک حق را کرده است

اتصال افعالی با و سزاوار نیست تو که هنوز در قید جسمانی مقیدی و از اهلاک

خویشان غمگین شده ترا همین لازم است که این وسواس را بشمشیر امتیاز

منقطع نموده برای حصول عرفان حق توصل افعال اختیار کنی که آن مودی

بعرفانست یعنی از آن صفای دل بهم خواهد رسید و بصفای دل عرفان حاصل

خواهد شد و بجهت یگانگی عرفان در ضمن مذکور شد ترک افعال نیز گفتم

پس شرط استعداد در اختیار تفعل و ترک آن فرض باید کرد نه که در گفتار

با تفاوت تصور باید نمود و اتصال افعالی که مودی است از اسباب عرفانست

بعرفان

و اتصال عرفانی که مقصود و مطلوب همانست درین هر دو تفاوت نیست چه مدعا

ازین هر دو حصول عرفانست پس هر کسی که استعداد هر یکی ازین دو راه همان

او را اختیار باید کرد اما اتصال افعالی مرتبه اول است از جهت آنکه بعد آن

درجه بدرجه بترک کلی و بعرفان الهی میتوان رسید پس کسی که می تصفیه

دل اختیار ترک کلی کنند نسبت بآن اختیار تفعل بهتر است چنانچه هم درین

ربع میفرمایند

میفرمایند ۳ کسیکه بجز بی نه تناعف دارد نه تاسف باید دانست که تاسف

دایمی همانست چه دوئی از نظر او برخواسته دای درز دست او

بسهولت تمام از گرفتاریها نجات می یابد شاستر میگوید شخصیکه بی تاسف

و بی تعرض برای استرضای الهی تفعل میکند او در عین استعمال افعال همیشه

نیز تارک مکا باید دانست چه او از عذاب و ثواب وغیره فارغ است و بعد

صفای دل در حصول عرفان بی تردد از بند این عالم مستخلص میشود الهی میفرمایند

که توصل افعال چون از الباب و عرفان انتهای مقصد چنانچه بتفاوت

استعداد هر دو را بیان کردیم لیکن کسیکه خواهش در کمال این هر دو کند باشد

این سوال لایق او نیست یعنی نپرسد که کدام ازینها بهتر است پس معلوم شد

که تو مارف صاحب کمال نیستی چنانچه میفرمایند ۴ اطفال اعمال و اتصال عرفانی

را طرف یکدیگر جدا میدانند نه اهل فضل اگر در یکی ازین هم متوجه احسن استقامت

کنند ثمره هر دو را می یابد شاستر میگوید که اقامت عرفانی و اقامت اعمال

بغرض ثمره این هر دو نجات است کسیکه درین هر دو تفاوت میدانند از اطفال

باید دانست نه دانا هر چند بعمر پیر باشد چنانچه هم درین معنی باز میفرمایند ۵

. هر مکانی که صاحب امتیاز آن واصل میشوید همان مکان متوصل افعال نیز داخل

میشود تشخیص که اتصال ممیزه و اتصال افعالی را یکی بینند صاحب نظر هاست شارح میگوید

که اگر عارف تارک و متوصل افعال بغرض در آخر هر دو واصل بنجات میشوند

پس کسیکه ثمره این هر دو را یکی میداند همان را باید دانست که آنچه باید دانست

او دانسته است و از قیاس آنکه اگر ارجن بگوید که چرا اول اختیار فعل و بعد

صفای دل ترک آن نموده بعرفان باید رسید چون از اول ترک آن نباید کرد میفرمایند

ج۶

۶ که ای دراز بازو بی اتصال افعالی حاصل شدن ترک کلی دشوار است صاحب دل

متوصل باتصال افعالی بی اهمال به برهم یعنی ذات بحت واصل میشود شارح

میگوید که بی توصل افعال صفای دل ممکن نیست و بی صفای دل حصول عرفان

امکان ندارد و بی عرفان ترک کلی دشوار بعد پس کسیکه بتوصل افعال تصفیه

دل نموده تارک کلی میشود زود بحق می تواند رسید و نیز سریکرشن جی فرمودند

که با وجود چنین بهتر می دانیم که با تصفیه دل نشده باشد تا آن زمان از ترک کلی

احتراز نفعل

اختیار تفعل بهتر و افضل است چنانچه باریک کار یعنی شرح بید که قسمی از اقسام

بید است نیز گفته اند که بعضی کس ترک کلی یعنی سنیاس اختیار کرده اند اما خواهش

استلذاذ جسمانی از آنها بدر نرفته و آنها را اهل سعادت و جنگجوی بینم پس

تحقیق بلا ریب باطن آنها مکدر کرده اند و سر بکر نشستی آینده از من اینکه اگر گوید

قبول کردم که از تفعل حصول ترک کلی و حصول عرفان ممکن است اما انقطاع اعمال

در صورت استعمال آن ناممکن است پس نجات هم در این صورت ناممکن است

میسر نماند کسی که متوصل باتصال اعمالی هست و دانش صاف شده و جسم و حواس خود را

محکوم کرده است حق تعالی که مفهوم ذات مخلوقات است ذات او میشود

او با وجود تفعل هم ملال نمیشود شاید میگوید شخصی که بر جسم و حواس غالب آمده

و حق تعالی را ذات خود تحقیق نموده اند از اینچنین کس اگر صدور افعال هم از قسم

اکل و شرب و غیره بحسب طبیعت بوقوع می آید هم گرفتار بعذاب و ثواب نمیشود

و آن عمل کردن بمنزله هیچ نکردن است و سنیاس یعنی ترک کلی همین را گوید که

اعمال کس را نتایج نباشد نه آنکه هیچ نکند چه تا انقطاع رشته حیات این معنی

نا ممکن است که مطلق هیچ نکند و از همراکه اگر ارجن نگوید که با وجود تفعل

بعید و عجیب است که نتایج آن لاحق نشود و بدو اشلوک مصنف مینماید ۸ کسی که متوسل

و شناسای ذات بحت است اعتبار میکند که با وجود دیدن و شنیدن و

مساس کردن و بو گرفتن و قیام و قعود و خوابیدن و نفس برکشیدن هیچ نمی کنم

۹ و در گفتن و اعطا و اخذ و چشم واکردن و پوشیدن اینهمه را اعتبار میکند

که حواسها در محسوسات خود مشتغل است شارع میگوید که مراد از خوابیدن

عدم عقل است و از نفس برکشیدن حرکت دم و از دیدن و شنیدن و مساس

کردن و بو گرفتن و گفتن مقصود اعمال هیچ حواس علمیه است یعنی باصره و

سامعه و لامسه و شامه و ذائقه و از قیام و قعود و اخذ و اعطا مقصود از اعمال

هیچ اعضای ظاهریه است یعنی دست و پا و زبان و مقعد و ذکر و از چشم واکردن

و پوشیدن مراد از اعمال باد کورم است یعنی در عین تفعل این افعال کسی که در

اتصال ذات عالی قایم است و ذات بحت را اینگونه شناخته میداند که هیچ نمیکنم و این

تفعل بمقتضای طبیعت حواسها بوقوع می آید و از این کلام رو شبهت ارجن کردند

باد کورم
آن بادیست در چشم که برهم زدن چشم
و حرکت دست و پا از آن شود

که عدم ملابست نتایج اعمال بچنین کس عجب نیست و بقیاس آنکه اگر ارجن بگوید

که افعال نیک و بد ما میکند او را استخلاص از افعال و ثمرات روی حصول تصفیه دل

برگ نیلوفر و اعمال نیز از و محال پس آنکس در کمال بلا مبتلا است میفرمایند که فی الواقع

همچنین است اما شخصی اگر باین [illegible] قسم که بیان کرده شد عمل میکند

مبتلای هیچ بلیت نمیشود ۱۰ کسی که اعمال را حواله بذات بحت کرده و تالف آن

را ترک نموده عمل میکند لاحق بعذاب نمیشود مانند برگ نیلوفر در آب شایع

میگوید هر کسی که اعمال را نذر حق کرده و تالف به نتیجه آن ندارد و هر عملی که میکند

بعذاب و ثواب آن گرفتار نمیگردد و مثل برگ نیلوفر که هر چند همیشه

در آب میباشد اما آب در وی سرایت نمیکند تا اینجا بیان کردند که این قسم عاملان

اعمال از قید این عالم نجات مییابند الحال صوالح اعمال صلحا و سلف بیان

میفرمایند ۱۱ کسانیکه متوصل اند از بدن و دل و دانش و از هر یک حواس برای

صفای دل تالف را گذاشته اعمال میکنند شایع میگوید مدعا از اعمال بدن

نشست و شو و غیره است و از اعمال دل تصور و از اعمال عقل تحقیق جوهر ذات

تفصیل یاد باید کرد

واز اعمال حواس گفتن و شنیدن وغیره افعال لاحقه حواسها است

واز متوصل صاحب اتصال افعالی ست یعنی چنین فاعل بجهت تصفیه

دل نتیجه آن اعمال را نخواسته بذوق تفعل میکند تو هم ای ارجن باین

قسم افعال بکن واز جهت آنکه اگر ارجن نگوید که این افعال بعضی را

بنجات میدهد وبعضی را گرفتار عقوبات میکنند سبب این چه چیز است

سفر میفرمایند ۱۲ کسی که متوصل است نتیجه اعمال را ترک کرده باشد باستقامت

آرامیدگی بی تحرک واصل میشود وکسی که نامتوصل است در نتایج اعمال

غرضی مصروف گشته مقید تر میگردد و شارح میگوید مقصود از متوصل

مصروف حق است اینچنین کس که نتایج را نخواسته اعمال میکند

به نجات وواصل میشود واز نامتوصل مراد از اهل هند رجسمانی است

یعنی اینچنین کس در نتایج اعمال مشغوف بعضه مدام در دام انعام گرفتار

میباشد تا اینجا شرح اینمعنی تا حصول تصفیه دل تفعل نسبت به ترک کلی

بهتر است ختم کردند حالا سفر میفرمایند که شخصی را که صفای دل حاصل شود از ترک کلی

بستم تفعل بر ترسا

نسبت به تفعل بیهراست ۱۴ شخصیکه محکوم کرده است دل را و همه اعمال را از دل ترک
کرده بآرام می نشیند و درین شهر ۹ در بذات خود نه هیچ میکند و نه
هیچ میکناند شارح میگوید مردیکه صاحب دل است جمیع اعمال را که از فرائده
تخلل اند از دل منزه خود ترک کرده صاحب عرفان شده درین شهر
جسم خود که مقرون به نه ۹ دروازه است یعنی دو ۲ چشم و دو ۲ سوراخ
بینی و دو ۲ گوش و یک ۱ دهان و هر دو ۲ سوراخ بول و برز واو انانیتی با این
ندارد و بکمال راحت می نشیند یعنی نفس ناطقه او هیچ نمیکند و نه هیچ
میکناند چه از پندار خودی مبرا است چنانکه ناصاف دل اگر ترک کار
هم اختیار کند همه اعمال میکند و هم میکناند امکان ندارد که اینچنین کس
صاحب دل زیراکه پس تصفیه باطن معاودت نسبت تفعل کند و اگر گوید
از کلام بید چنان ظاهر میشود که فاعل حقیقی اعمال صالح که مودی است
به بهشت و اعمال قبیح که مودی بدوزخ حق تعالی است و عبد اختیار
درین ندارد پس عبد ترک اعمال چگونه میتواند کرد و هم علت دو بینی

و بی‌رحمی و عبث کنانیدن و کردن اعمال و الحاق عذاب و ثواب در حق ثابت
میشود بدو اشلوک رد این شبهه میکنند ۱۴ حق تعالی درین عالم نه اعمال آفریده است
به پذیرا تفعل را و نه اتصال نتایج اعمال را هر کسی بطبیعت خود درین متوجه است
۱۵ و آن محیط نه بکسی عذاب میدهد و نه ثواب چون علم انسان از جهل
محجوب و مستور شده است بنابر آن نفوس متجاهل میشوند مانند حیوانات
شارع میگوید انکار آفرینش پذیرا تفعل و افعال و نتیج آن که درین
دو اشلوک کردند نسبت بآنکه سابق گفته اند برا همه و غیره هر چهار قوم
و افعال آنها را من می آفرینم درین دو کلام اجتماع چندین اقرار و
انکار لازم می آید و جواب رد شبهه آن این است که باعتبار جامعیت
واحدیت هیچ ذره از ذات مقدس او جدا نیست پس حیثیت که
آن را خلق کرده باشد باعتبار فرض خالقیت خالق امور کلی
است نه جزوی و همچنان اختیار تفعل بدست مخلوق داده است آن
از جهل خود فاعل افعال ذمیمه شده و متحمل پذیرا تفعل و امیدوار نتیجه آن

میشوند

میشوند چنانکه والد باعث بر تولد فرزند است نه آنکه متکفل بر افعال
او است پس درین درجه اقرار ابداع عالم و هم انکار آن آفرینش و مبادر
تفعل و نتایج آن که عباد بآن گرفتار میشوند برخاست که حق تعالی تفعل
و افعال صالحه و قبیحه را بعباد تلقین نه بمعنه نفوس بمقتضای طبیعت جاهلیه
خود مرتکب آن میشوند و اگرچه مانند آفتاب باعث حرکات جمیع
افعال او است امّا چنانچه آفتاب را بعذاب و ثواب کسی لاحق نمیشود همچنان
حق تعالی ازین قاذورات مقدس و متعالی است چه محیط همه هاست و موجود مطلق
هیچ نسبتی به خلق ندارد قاذورات
است و هیچ خواهش ندارد بلکه بمقتضای قدرت کامله وی هر حسب
خواهشهای و اعمال معموله خود نتایج می یابند و او بذات خود معرّا است
تا اینجا جواب آن شبهه بعد که از جز حق تعالی را فاعل حقیقی تصور نموده
افعال ذمیمه را که مردم میکنند حواله بر حق تعالی مینمودند الحال جواب آن
که دو بینی در حق تصور مینمود میدهند اگر گویند بر مخلصان خود تفضل
میکند و مخاصمان را منتقم میگردانند پس مستغنی بالذات چه قسم تواند است

می توان گفت که تنبیه مخاصمان چون متضمن بر عرض نیت و برای تزکیه

و تشدید آنهاست عین ترحم و حلم است امّا شخصانیکه علم آنها را بعلم

محجوب کرده است و دینی بحق لاحق میکنند و ابیغ سزا و در ذات مقدس

او نسبت الحال مقرر مانید کسی که موصوف بتعارف الهی است بچنین

تجاهل واصل نمیشود ۱۶ از عرفان حق تعالی جهل کسانیکه معدوم شده است

آنها را آن عرفان مانند آفتاب ایزد متعال را روشن میکند شاید

میگوید و چه که در حق تعالی مظنون از جز بعد فرمودند که از اهل تعارف

حق چنین ظنهای جاهلانه معدوم میگردد و علم الهی رب مطلق

مستغنی بالذات را مانند آفتاب یعنی چنانکه آفتاب ظلمت را بعمه

اشیا را موجود مینماید روشن میکند آینده منافع این عرفان را

بیان میفرمایند ۱۷ کسی را که عقل او در حق مصروف نیست و در نهانخانه

دل او ۵ در همان آن مست دارد و همان نهایت ملجای اوست مکانی

که سعادت از آن نا ممکن است واصل میشود چرا که عرفان ستره ده است

علم الهی

غذاهای دور اشاره میگوید مراد از صرف عقل آنست که در حق یقین
عقل هم رسانیده باشد و از اقامت آنکه عین مقصد او همانست پس
چنین کسان مصدر تفضل الهی میشوند و از تفضل الهی عرفان حاصل
میشود و از عرفان سیات آنها منعدم میگردد و در نجات میباشند
الحاصل اطوار چنان عارفان بیان میفرمایند ۱۸ برهمنی که بفضلت و فروتنی
مسعود است آن را و ماده گاو را و فیل و سگ و خورنده سگ را اهل
فضل مشاوی می بینند اشاره میگوید که مراد از اهل فضل عارفست
و او در برهمن و خورنده سگ یعنی کناس که باهم تباین اعلی دارند و
در ماده گاو و فیل و سگ که آنها با یکدگر تخالف نوعی است درین همه حق را
می بینند و تفاوت نمی کنند اگر گویند که نظر مساوی در چیزهای متباین
در بید ممنوع است و چنین کسان را از اهل فضل نتوان گفت چنانچه
گوتم رکهیشر گفته است که اشرار را اشرار را و اخیار اخیار را میباید پرستند
و هر که مخالفت دین دهرم اختیار میکند از هر دو عالم محروم میماند جواب آن

ادا میفرمایند ۶۹ کسانیکه دل شان در مساوات اقامت گرفته است آنها
همین جا فتح کرده اند کونین را چه ذات بحت متساوی است بهمه و بی عیب بنابر آن
آنها بالتحقیق در ذات بحت مقیم اند شارح میگوید کسانیکه دل آنها در تساوی
اقامت گزیده همین جا یعنی در همین زندگی این عالم و آن عالم را فتح کرده اند
یعنی معدوم مطلق دانسته اند از برای آنکه ذات حق بی عیب محض و
متساوی مطلق است و آنها تحقیق درو اقامت دارند یعنی بصفات
حق موصوف شده اند ورشا دیگر گویم بیامه فرمعه از برای جهال است
نه از برای اینچنین کسان اطال علامت ادراک حق میفرمایند ۷۰ کسی که
ذات بحت را دانسته است و عقل او مستقل است در آن و از لذاید کناره
گرفته و در ذات بحت استقامت دارد و نه از یافت مرغوب خوشوقت
میشود و نه از یافت غیر مرغوب مضطر میگردد شارح میگوید کسی که اول
ذات بحت را تعارف نموده و بعد آن در استقامت دارد نه از مرغوب
خوشوقت میشود نه از نامرغوب مضطر چه قوام عقل دارد و بجهلش معدوم

اطال میفرمایند

الحاصل میفرمایند جهل و نسیان آن کسی که منعدم گردیده عقلش ثبات

نمیگیرد ۲۱ کسیکه از ملابست لذات بیرونی بی تعلق خاطر است چنانچه

او از ذات خود راحت می یابد همچنانکه شخصی دانش در جوک و ذات محبت

یعنی در اتصال عرفانی متوصل است براحت الهی باقی متلذذ میشود شاستر میگویند

شخصی که تعلق خاطرش از استلذاذ بیرونی مجانبت اختیار نموده مراد

از آن صاحب اتصال اعمالیست یعنی چنانچه او از ذات خود راحت می یابد

همچنان صاحب عرفان هم لذت از ذات محبت یعنی استغراق وحدت

می یابد در زمر آنکه اگر ارجن بگوید که هرگاه لذت بیرونی منعدم شد دیگر

در نجات کدام راحت و شرف است میفرمایند ۲۲ ای پسر کونتی آنچه لذات

در نجات از ملابسات متولد میشود محض کان اذیت است چراکه اول بدایت

و نهایت صاحب خرد در آن مشغول نمیشود شاستر میگویند از لذات

متولد محسوسات درعین حالت تمتع از نیز اقسام اذیت چون حسد و

مذمت وغیره استخلاص نیست و ابداع و افتتار آن فانی است بنابران

کسانیکه اهل تمیز اند متوجه بآن نمیشوند عین حمیت و ثمره آن سبب نجات را

میدانند و سرور محض و بقای ابدیت الحال میسر باشد که چون نفس شهوی

و غضبی سخت عدوان نجات اند کسی به تحمل ضبط آن قادر باشد همان سزاوار

رستگاری میتواند شد ۲۳ شورشی که از شهوت و غضب متولد میشود کسی که

پیشتر از انحلال بدن همین جا قادر به تحمل آنست همان شخص متوصل است و همان

اهل راحت شایع میگوید دل و باصره که بباعث شهوت و غضب متوجه باستلذاذ

آن میشود کسی که تا حین حیات حفظ بضبط آن [illegible] قدرت دارد اهل خبرت

در راحت همان را باید دانست یا آنکه چنانچه جسم ما را عورتی در کنار گیرد یا

کسی بسوزد و آن نفس را از مساس عورت و در زر احتراق احساس نمیباشد محقق

از شخص که در حین حیات احساس لذات ازو رفته باشد ثبت است پس

برهما استاد سری رامچندر جی گفته که چنین کس ناجی میشود الحال میسر باشد

که صرف ضبط شهوت و غضب بمقام رستگاری نمیرساند بلکه چند شرط دیگر

ست که اهم میباید در طالب مجتمع شود تا ناجی بگردد ۲۳ کسی که او را در این راحت

وهم سرور در باطن و هم جنس در باطن او تجلی است آن متوصل در حق بی
کیف محض حق شده واصل میگردد شارح میگوید کسی که بخلاف محسوسات
بیرونی در درون خود محظوظ است وهم سیر او در باطن است نه بمقامات
ظاهر وهم نظر او در باطن است یعنی متنعمات و رقص وغیره متعه بنیت انچنین
کس بقی در حق رستگار میگردد ونیز همدرین منع سفر مانیده ۵ درویشانیکه
منعدم شده اند عذابهای آنها برطرف گردیده و دو بینی از انها و محکوم کرده اند
دل را و مصروف اند در نیکو خواهی همه مردم حق بی کیف را می یابند شارح
میگوید مراد از درویشان ژرف نگاهان اند که دو بینی یعنی شبهات غیریت
از نظر آنها برخواسته و بر همه ها ملتفت اند همچنان کس واصل به نجات میشوند
ونیز همدرین منع سفر مانید ۲ کسانیکه از شهوت و غضب مجتنب شده تارک
کلا اند و محکوم کرده اند خاطر را و دور شده اند جوهر ذات خود را اینها در هر دو
حالت در حق بی کیف مشتغل میباشند شارح میگوید مراد از هر حالت حیات
و ممات می باشد یعنی کسانیکه بصفات مذکوره موصوف اند در هر دو حالت

ناجی اند تا اینجا علامت و اطوار عارفان بیان کردند چون درجمن

تکلم بلفظ جوگیه یعنی متوصل مکرر بر زبان آمده و اتصال را بجینه و منقسم

کرده اند که یک قسم ازان اتصال حبس دم است بدو اشلوک تشریح مینمایند

۲۷ محسوسات بیرونی را کسی که از خاطر بدر کرده است و نظر را درمیان

ابرو نگاه میدارد و پران بای یعنی نفس را و اپان بای یعنی باد که از

راه مقعد برمی آید این هر دو را متحد کرده درمیان بینی مستعمل میدارد ۲۸ و

محکوم کرده حواس و دل و عقل را و برطرف شده است خواهش و خوف

و غضب او اینچنین صاحب دل معروف اللحاظ همیشه ناجی است تابع

میگوید مراد از محسوسات بیرونی صوت و ذائقه وغیره است که بتفکر

در باطن جا میکنند و الا از آلات بیرونی یعنی شخص که فکر را از محسوسات

منصرف گرداند و نظر را مدام در ابرو میدارد چه پوشیدن چشم بالتمام

نعاس می آرد و باز بسیار وا کردن نظر با طراف می برد و ازین محل

اقتضا و نظری حاصل می آید و نفس را از برآمدن بالا و باد مقعد را از نزول

آن راه ضبط نموده در شکم محبوس میکنید و این عمل را پرانایام گویند
مدام بعمل آورده باشد مقصود او نجات محض باشد و همه خوف ترک
کرده باشد اینچنین کس در حین حیات هم مرتبه نجات دارد
و از جهت آنکه اگر سوال کنند که فقط از ضبط حواس نجات امکان نیست
میگویند فی الواقع چنین است اما اینچنین کس را عرفان الهی حاصل میشود
و بعد حصول عرفان ناجی میشود ۲۹ منکه خداوند همه عالم و مجیب ریاضات
و دعوات و منکه خواهان همه مخلوقات ایم متعارف ما نموده تا را میدیگه واصل میشود
شاسع میگوید خالق مطلق که خداوند همه عالم ها بالا و پائین است انچه بدعوات
و ریاضت مردم نذر او کنند آن همه هاست و در باطن همه مردم دایر و سایر
است کسانیکه متوصلان حبس دم اند نیز آنها بعد ادراک او ناجی
میشوند تمام شد ادهیای پنجم سری بهگوت گیتا کرم سناس جوگ نام ۵
شروع ترجمه ادهیای ششم شاسع میگوید با وجودیکه تصفیه دل حاصل شده باشد
و ترک کلی هم کرده باشد اما بی تصور ذات حق حصول نجات امکان ندارد

و همان

بنا بر آن در این ادهیای ششم جوگ یعنی اتصال تصوری بیان خواهند فرمود
و در ادهیای ماضی که قدری داشتا نک جوگ باختصار گفته اند آن را مفصل
بیان خواهند کرد الحال بدو اشلوک بیان میفرمایند که اقامت بر عرفانی
که مشعر بر ترک کرم باشد سخت دشوار است پس از ترک کرم اتصال افعالی
بهتر است که در ضمن آن ترک کرم حاصل میتواند شد ۱ کسی که بی اقتضای
نتیجه افعال و اعمالی که لایق است میکند همان تارک کرم است و هم متوصل و نه او آتش
پرست و نه بی تفعل شاستر میگوید شخصی که ثمره افعال را بدل نمیخواهد و آنچه ضرور
است موافق آداب و رسوم قوم خود و متابعت بید اعمال میکند همان
تارک کرم و هم متوصل اتصال افعالی است نه او را آتش پرست باید دانست یعنی
اعمالی که بسوختن در آتش میکنند بعمل می آرد و نه همچنین است که هیچ نمی کند یعنی
اعمال حواس بدنی و هم احداث ساختن چاه و تالاب و خوانق و غیره همه را
بعمل می آرد چه همین تفعل عین ترک کرم است چنانچه میفرمایند ۲ آن را که سنیاس
میگویند ای ارجن باید همان را جوگ بدان چه کسی که خطرات دل را ترک نکرده است

۷ جز

الهی جوگ

انکس جوگی یعنی متوصل تشود شاسع میگوید که مراد از سنیاس وهم جوگ

ترک خطرات پس تفاوت درین هر دو نیست واگر ارجن بگوید که تا حین

حیات همین اتصال افعالی باید کرد میگوید که تا حصول عرفان ضرور است

وبعد آن احتیاج نیست ۳ صاحب دلی که میخواهد بر جوگ یعنی اتصال افعالی

راکب شود سبب آن را صرف ضبط دل میگویند شاسع میگوید کسی که ۷

از روی اتصال عرفانی در رو برای تصفیه دل او اسباب بهتر از تعقل نسبت

وتنبیه که صاحب عرفانست او را صرف اطمینان دل یعنی استغراق در

ذات بحت کفایت میکند الحال اطوار صاحب عرفان بیان میکنند

۴ وقتیکه در محسوسات وهم و تعقل آن مقید میگردد و تارک همه خطرات

میشود او را راکب عرفان میگویند شاسع میگوید در مستلذات یعنی آواز

وغیره و در مکتب آن کسی که متالف نیست و ترک از عادت و ربت او

میشود صاحب عرفان همانست وچون شخصی که کلات را در ترک تالف

محسوسات وتقیدات در تالف محسوسات نیک همین همان بی تباعض تالف

۴ آن همین افعال را میگویند که کسی که برای اتصال عرفانی راکب شود سبب

می تواند شد پس شخصی که عارف خود را مستحق نجات میکند بیان میفرمایند

بذات خود را خود مستخلص میکند و هلاک میکند خود را چراکه همین ذات خود

خود را یگانه است و همین ذات خود را دشمن است شارح میگوید

شخصی که بامتیاز حق و باطل خود را از قید این عالم خلاص میکند در معنی مخلص ذات

خود است و شخصی که بسمت محسوسات متوجه است عدوی ذات خود است

یعنی هلاک میکند و نیز همدرین معنی میفرمایند کسی که خود را بخود محکوم کرده او را

ذات او یگانه او است و کسیکه بخود استقامت ندارد ذات او

مثل دشمن مخاصمت میکند شارح میگوید کسی که خود را محکوم خود کرده

مراد از آن اینست که تباغض و تآلف او از بدن و محسوسات و دیگر

متعلقات این عالم بدر رفته پس کسی که چنین است ذات او مخلص او است

و هر که برخلاف آن مصروف محسوسات است گویا با خود عداوت میکند

الحاصل ورزش آنکه ضابط حواس و بدن را چگونه ذات خود مخلص میشود

میفرمایند کسیکه محکوم کرده است خود را و مطمئن است در سرما و گرما و راحت

و رنج

در رنج و هیجان و در راحت و زوالهاست ذات مطلق او و در ذات خود
محو میباشند شارح میگوید کسی که ضبط حواس و بدن کرده است و مطمئن
و متیقن است در سرما و گرما و غیره که متنازع فیه‌اند ذات او متصف
و متأثر نمیشود یعنی در ابتلای جوهر پاک خود دلگیر نمیباشد و نه در رنج یعنی
میفرمایند کسیکه در علم الهی و عرفان حقیقی بذات خود سیر است و ذات او
بی اختلاط است و حواسها محکوم کرده و مست و نسبت کلوخ و سنگ و طلا
باوان را متوصل بالقای عرفان میگویند شارح میگوید مراد از
بی اختلاط آنکه ذات او پاک و تیغ است یعنی در ترک کلوخ و سنگ و
غیره و اخذ طلا یعنی مال و مرغوبات دنیا تفاوتی ندارد ۸ این چنین کس را راکب
العرفان میگویند دراز ممر آنکه ترک مال آسانست و ترک اهل و عشرت و شور
بنابر آن میفرمایند اگر در محبان و نیک طینتان و دشمنان نیز همان
نظر نیادی داشته باشد افضل تر از آنست ۹ عقل کسی که در نیک
طینتان و مخلصان و دشمنان و بی پروایان و متوسطان و بدخواهان

و منتسبان و صلحا و عاصیان نسبت و افضل ترست شارع میگوید

مراد از نیک طینان آنکه نیکخواه همه ها باشند و از مخلصان آنکه بفرط اخلاص

نیکخواهی کنند و از دشمنان آنکه حقد و حسد داشته باشند و از بی پروایان

آنکه نه دوست نه دشمن و از متوسطان آنکه مصلح باشند و از بدخواهان باشند

همیشه عیب جوئی کنند و از منتسبان پیوند و خویشی در رشته باشند

و از صلحا در اعمال صالح مشغول باشند و از عاصیان آنکه بدکردار باشند

پس عقل کیسه با این فریق نه محبت دارد و نه منفعت افضل ترین اهل

عرفانست تا اینجا اطوار راکب اتصال عرفانی بیان نموده ختم کردند

الحال اسباب و علامات اشتانک جوک یعنی اتصال حبس دم بچند اشلوک

بیان میکنند آنکسی که دل و بدن را محکوم کرده است و بیخواهش گردیده

و بهیچ ناجنس جمع ندارد و آن متوصل تنها در خلوت نشسته همیشه دل متوجه بحق

دارد شارع میگوید مراد از توجه دل همیشه نگران بودنست و خلوت

و تنهائی و ضبط دل و حواس و استغنا و بیخواهشی از عمده ترین اسباب

ای الاولت

این الفصات بدو اشلوک طور ضبط نشست را بیان میکنند ۱۱ در مکانی
پاک که بسیار بلند باشد نه پست اول گاه بعد ازان پوست آهو یا شیر
و بالای آن ازپارچه فرش کرده خود را بیحرکت داشته به نشیند ۱۲ که
دل و حواس و اعضای آنها را محکوم کرده است در آنجا بالای آن نشسته بجهة
تصفیه دل دل را یکسو کرده استانگ جوگ بکند شاستر میگوید از بس وضع مغنی
این بتکرار پیوسته مگر همین قدر که این عملی است که بعضی کسان برای تصفیه
دل بعمل می آرند و نیز همدرین دیگر سفر مانید ۱۳ قد بالا و سر و گردن است
و بی جنبش نگاه دارد و دو نوک بینی خود را خوب نظر داشته باشند باطراف
نه بینند ۱۲ و متوجه که مصروف بیت ناو آرامیده دل و بیخوف است و در تجرد
قایم گردیده دل را ضبط نموده است فکر در یاد داشته به نشیند شاستر میگوید
که این آداب نشستن بیان فرموده الحال منافع آنرا بیان میفرمائید ۱۵ متوجه
که دل را ضبط کرده است و باین قسم دل را متوجه بذات خود میگرداند به نهایت
آرامیدگی که بی کیف و اقامتی است در ما موصل میگردد شاستر میگوید

الحال ضبط غذا که بجوگی لاو نیست بیان مفرمایند ١٦ ای ارجن ارکسی بسیارخوارست

یا آنکه هیچ نمیخورد و هم از کسی که عادت به بسیار خوابیدن دارد و یا آنکه بسیار بیدار

می باشد جوگ نمیتواند شد ١٧ او کسی که غذا و حرکات او موافق حکمت است

و در اعمال نیز موافق حکمت تردد میکند و خواب و بیداری او نیز موافق حکمت

است از و این اتصال که نافی اسقام و آلام است میتواند شد شارع میگوید

الحال که علامت جوگ را بیان مفرمایند ١٨ وقتیکه دل مضبوط و در ذات

خود مقیم شود و از همه مشتهیات بیخواهش گردد آن زمان اینچنین کس را

متوصل میگویند ١٩ و چنانکه چراغ در مقام بی باد جنبش نمیکند همانند همان متوصل

که دل را محکوم کرده است در ذات خود اتصال میکند شارع میگوید که حرکات و دواعی

منزله باد است که دل را متحرک میگردانند هرگاه دل بیخواهش گردد مثل چراغی که در

جای محفوظ باشد بیحرکت بضیای تمام منور میگردد و از تمر آنکه اگر ارجن

بگوید که نسبت به تفعل افعال آداب و رسوم قومی که سابق بیان کردند استانک

جوگ بهتر است یا آنکه تفعل افعال قومی به ترتیب اشلوک مفرمایند که ضابط دل را

الذند

استتانگ جوگ بتهر ست ٢٠ در مقامی که دل مضبوط نموده است جوگ ساکن میگردد

و همانجا خود را خود دیده سیر میباشد ٢١ و آن آرام را که به نهایت و مدرک

تعقل و خارج از احساس حواسها است دانسته در آن مقیم شده از جوهر

ذات خود منتقل نمیشود ٢٢ و بعد دریافت آن دیگر ادراکات بیشتر از آن

نمی دانند و مقیم آن را مصیبتها عظیم حرکت نمی توانند داد ٢٣ و بعد یافتن آن

تعرض مصیبتها را مفارقتی تمام است آن را جوگ مسمی است تا متوحش دل را

بیقین تمام همان جوگ اشتغال باید کرد ٢٤ چه خطرات موسوده و همه مقتضیات

را با مصدرش ترک کرده و رز ٢٥ دل مجموع حواس را از هر چهار طرف

ضبط نموده است شایع میگوید بیان کردند که اشتانگ جوگ که عبارت از

اتصال نفس ناطقه با حق تعالی است شخصی که قادر بضبط حواس و باتفاق

مشتهیات محظور گردیده باشد او را نسبت به تعقل افعال قومی این جوگ

افضل است که با تعقل سرور بحد موصل میگردد و اگر گویند که در این جوگ

سرور و راحت جهت میتوان گفت که آن چیزیست که بعد دریافت آن حاصل

سرور دیگر بر میخیزد و استغنا و سیری تمام حاصل می‌آید و اگر گویند که هرگاه

لذات حواس منتفی میشود پس کدام لذت است که در آن است میتوان گفت که آن

سرور بحد است که تعقل آن بعقل میتوان کرد و از احاطه احساس حسی خارج است

و هیچ چیز منتقل نمیشود و اگر گویند که چه قسم غیر منتقل است میتوان گفت

که از درد و مصیبتهائی عظیم و هم اتصال عشرتهای بزرگ از جا نمیرود چه

شریف تر و معراتر از آن است بلکه هرگز هیچ رنج و مصیبت را در آن دخل نیست

الحال طریق آن را که اگر دل اهل توجه بمقتضای اعمال ماضی متفرق گردد

بمعاودت جانب حق از تفرقه باز در رد میسر باید ۲۵ عقل که باستقلال

ضبط بمعه آهسته آهسته بتسکین گیر آید و دل را در ذات خود مقیم گرداند

و تفکر هیچ چیز نکند شارح میگوید مراد از تفکر هیچ چیز نکردن آن است

که در ابتدا اشکال را که مرشد گیرانده باشد تصور آن نیز نگذارد و اگر دل

بسمت رجوع کن یعنی قوت اعمالی جنبش کند میسر باید که آن را بر معاهد رجوع

معاودت بسوی مطلوب بگرداند ۲۶ دل که بالذات متزلزل و غیر الضبط است

الهرمه

بهر سمتی که برود از آن سمت آن را ضبط نموده در ذات خود محکم گرداند [illegible] شایع

میگوید که حرکت دل خاصیت طبعی وی است و اگر کسی مکرر مکرر این را ضبط

کند ۵ توجه این ز سمت رجوع کن یعنی قوت عملیه کم میشود و همان قوت

لذت اتصال در وی باید چنانچه مفسر مانند ۲۷ اینچنین جوگیها را یعنی اهل اتصال را

که مطمئن دل اند و قوت فاهمه منعدم شده است و محو حق گردیده بی عذاب شده

اند راحت لطیف حاصل میشود شایع میگوید که اینچنین اهل اتصال را که [illegible] کردند

لذت استغراق کلی که لذتی دیگر بر آن فایق تر ممکن نیست بی تردد حاصل

میشود الحال مفسر مانند که اینچنین کس را باز هیچ عملی تابع نمی ماند ۲۸ متوصلی که بایش

قسم ضابط دل است و عذابهایش برطرف شده بی تردد از ملابست

حق بر راحت بی نهایت مستلذ میشود شایع میگوید که اینچنین کس ضابط

دل بعد نفی جهل و رویت یعنی متجلی گردیدن تجلی حق بیان مفسر مانند ۲۹

کسی که دل او با تصال متوصل است در همه جا تساوی بین گردیده و در همه مردمان

خود را در خود می بیند شایع میگوید هر که بدوام شغل مواظبت مینماید

همیشه [illegible]

وهمه مردمان را

دونش خبیر است در همه جا حق تعالی می بیند ذات خود را معرا از بین بادرات

جمیع مخلوقات ساکن و متحرک از اعلی تا ادنی یعنی از برهما تا گیاه متحد میداند و آنها را

در هیچ حالی از خود جدا تصور نمی نماید الهی مفسر مائید که حصول چنین عرفان افضل

ترین عبادات حق تعالی است ۳۰ کسی که چنین مارا در همه جای می بیند و همه را درین

معاینه میکند من از و هرگز غایب نمیشوم و نه او از ما غایب میشود ۳۱ و در همه مخلوقات

که من مقیم کسی که در وحدت ما اقامت گزیده پرستش ما میکند آن متوصل

با وجودیکه بهمه وجوه مشتغل اعمال لیکن در ما محض مشغول است شایع میگوید

شخصی که در جمیع موجودات حق را حاضر می بیند و موجودات از و غیر نمیداند

یک لحظه حق از نظر او غایب نمیشود و نه او از حق دور می افتد و تجلی حق تعالی

برو پرتو انداخته از کمال عنایت مملو میگرداند و تقیدات امر و نهی بند برو جایز

نمیباشد یعنی فعل کند یا نکند ناجی است و بار تناسخ نمیگیرد الحال میفرمائید از

حق پرستانی که القاب تام بعام دارد افضل تر است ۳۲ ای ارجن شخصی که

راحت و رنج را مانند خود در همه کس متساوی می بیند آن متوصل را تعریف

میدانم

میدانم شارح میگوید تحقیقی که راست در هیچ چنانچه بروایت خود موثر میداند
در جمیع مخلوقات بهمان قسم تصور بنموده خیریت همه را خواهان باشد این
از اهل عرفان شریف تر باید دانست واین جوگ را که سری کرشن جی بیان
فرمودند بجای ارجن رسید که تحمل اینچنین محنت شاقه از من دشوار است
سوال کرد مقوله ارجن ۳۳ ای مدهسودن جی این اتصال تساوی نسبت که شما فرمودند
اینچنین من نمی بینم که دل مضطر اقامت بی جنبش کند ۳۴ چراکه دل متحرک طبعی
و مغروری و ذی قوت مستحکم است ای سری کرشن جی ضبط آن را من مانند باد
سخت و دشوار میدانم شارح میگوید مدعای ارجن این است که از بس اضطرار
طبیعی دل این اقامت تسویت که نه در آن محویت تمام ماند و نه استقرار سخت
و دشوار است چه دل هر ساعت مقتضیات جبلی را انبعاث میگرداند و قوت ممیزه
آن را محکوم نمیتواند کرد و در تلذذ محسوسات منعقد است که هرگز جدای نپذیرفت
پس ضبط آن بمنزله آن است که خواهند باد را در کوزه ضبط نمایند بنابران سری کرشن جی
جواب آن را بیان میفرمایند مقوله سری کرشن جی ۳۵ ای دراز بازو و دود بی شک

دل مضطر و غیر دستگیر است اما ای پسر کو نیتی بمداومت شغل و تنفس تمام

دستگیر میتوان کرد شاستر میگوید فرمودند هر چند دل چنانکه گفتی همچنانست

اما بمداومت بتصور واحد حقیقی که در آن ایجاد و عدم دل صورت میگیرد و

متنفر از شبهات که نافی حجاب حق بینی است دل را ضبط میتوان کرد

یعنی در آنحال عین حق شد مینماید چنانکه در کتب علم جوگ این استغراق

را بتعبیر کتابت سماده مسمی کرده اند یعنی استغراق که هنوز اثری از شعور

در آن باقیست الحال میسر باشد کسی که دوام شغل و تنفس کل ندارد او را حصول

این اتصال محالست ۳۳۶ مشرب من این است زیرا که دلش مضبوط نیست این

اتصال غیر الحصول است و کسی که دل محکوم است و در علاج میباشد بعلاج ممکن

الحصول شاستر میگوید که با وجود مضبوط گردیدن دل هر کسی که در علاج تواتر آن

دریغ نمیکند او قادر به تکمیل این اتصال میتواند شد کسی که مغرور شده تغافل

کند که یک مرتبه ضبط دل کردم کفایت میکند از بن اقامت انفساخ

جوگ منتقل میگردد چون بخاطر او چنین عبور کرد اگر جوگ از قلت مداومت

شغل و تنفس

شغل و تنفر کل بکمال نرسد اینچنین ناقص را چه انجام است بنا بران سوال
کرد مقوله ارجن ۳۷ شخصی که بارادت تمام در اتصال شروع کرده ناقص ماند
و دلش از اتصال منحرف گردد ای ۵ کرشن بی بدون حصول کمالیت
جوگ بکدام مقام واصل میشود شارح میگوید مدعای ارجن اینست شخصی که در
ابتدا بارادت تمام در تکمیل جوگ شروع کرده باشد و بعد از آن از قلت
شغل و تنفر کل بکمالیت آن نرسد حالت او چه میشود و نیز بمدین معنی
میگویند ۳۸ ای دراز باز و کسی که از طرق حق متلذ شده و بمقصدی نرسیده
اما مانند پارهٔ ابری که از هم جدا شده منعدم میشود احیاناً از هر دو سمت
محروم شده منعدم خود میشود شارح میگوید مدعا این است شخصی که بار روئی
تکمیل جوگ اغوای قومی را نذر حق کند پس نتیجهٔ افعال که سرگ یعنی بهشت و غیرها
باعث ایشان اینجا نمی باشند باد و واصل نمیشود و از بمدم مداومت شغل بحق واصل
نمیگردد تا ناجی گردد اینچنین کس مانند ابری که از یکی جدا شده بدیگری
واصل نشده منعدم میشود از نتایج کونین مایوس خود میگردد و نیز

همدرین معنی میگویند ۳۹ ای سری کرشن جی مرا این شبهه است و برای انقلاع مواد

آن سزاوار دید و غیر از شما قاطع این شک مرا کسی معلوم نمیشود شاستر میگوید ارجن

گفت که شما همه دان اند غیر از شما از دیگری رفع این شک من نمیتواند شد

بنا بر آن بفرمایند که حالت منتقل الاتصال چه میشود مقوله سری بهگوان ۴۰ ای پسر پرتها

انعدام او نه درین عالم میشود و نه در آن عالم ای پسر باید هیچ فاعل حسنات بمقام

بد واصل نمیشود شاستر میگوید شخصی که شروع در اعمال نیک کرده باشد چه از

تعیش این عالم و چه از عاقبت مایوس نمیگردد و او سزاوار دوزخ هم نیست

و نیز همدرین معنی میفرمایند ۴۱ منتقل الاتصال مقاماتی را که به ثواب اصوب حاصل

میشود ما فیه و مدتی بسیار در آنجا مانده در خانه پاک نژادان و دولتمندان متولد

میشود شاستر میگوید شخصیکه به تفعل اشمید و غیره جگ ها بمقامیکه میرسد

آن منتقل الاتصال ببرکت این اتصال تا قصبه همان مقام واصل گردیده و تا مدت

بسیار تعیش آنجا کرده بعد آن در خانه نیکوکاران و اهل دول متولد میشود و این

نتیجه منتقل قلیل الاتصال است یعنی شخصیکه اندک جوگ شروع کرده باشد و منتقل

میشود

میشود الحال احوال منتقل کثیر الاتصال یعنی شخصی سعی بیشتر در اتصال کرده باشد
بیان میفرمایند ۴۲ یا آنکه در خاندان اهل اتصال ذی فراست متولد
شود و کسی را که در عالم اینجنس ولادت میسر شود اینمعنی بسیار دشوار
بایست شارع میگوید منتقل کثیر الاتصال چون از خواهشهای اینجهانی
پاک شده باشد بعد از انحلال بدن که به تناسخ در می‌آید در خانه اهل اتصال
و صاحب تعارف متولد میشود و ادراک دولت اینجنس ولادت نهایت
دشوار میسر می‌آید چه آنکس که به همین صحبت اب و جد که صاحب کمال و تارک
الاشیای والاموال و اتصال باشند متوجه تمتعات دنیاوی نگردید بی تردد
و بسهولت تمام بکمال سعادت مستسعد میگردد چنانچه میفرمایند ۴۳ ای پسر کور اینجا
او یا تصلی عقلی که در بدن سابق داشت بهمان متوجه میشود و باز برای
کاملیت آن علاج بسیار میکنند شارع میگوید که بعد از تولد ثانی متوجه بهمان
اتصالی میشود علاج پیشتر کرده آن را بکمال میرساند و نیز همدرین باب میفرمایند ۴۴
بمداومت شغلی که سابق کرده بی اختیار منجذب میشود و شخصی که خواهش اتصال

خود

وادراک این بهم رسانیده باشد از حکم بید فرا میرود و شایع میگوید از همه

معاملات دنیاوی اگر منتقل الاتصال در ولادت ثانی متوصل بالقبال تعلق نباشد

هم استعمال سابق برو راو را متجدد میکنند تا به تکمیل حال ناجی میگردد تا اینجا احوال

منتقل الاتصال بیان کردند الحال مبغر مائید چه جا کسی که در تعمل شروع بعمل کرده باشد

اگر کسی را خواهش ادراک این هم بهم رسد مرتبهٔ او آنست که باز حکم بید برو

جایز نمیباشد یعنی موافق حکم بید تفعل ها و للازم منیت بکنند یا نکنند سزاوار تهمت

الحال رنج و شور بابی و همچنین این اتصال مبغر مائید ۲۵ متوصلی که پاک شده عذابهای

او بکوشش تمام معالج است در توالد بسیار بکمالیت رسیده باعلی ترین مقام

واصل میشود ۲۶ و متوصل را از اهل ریاضات افضل و از اهل فضل نیز بهتر میدانم

و از متفاعلان نیز متوصل فایق تر است برای این ای ارجن متوصل شو شایع

میگوید چون اتصال الهی نیز برای هواهای دنیا و قیمت باشد و از علوم رسمی

و از افعال غرضی افضل تر است و هم و شور رایب بنابر آن فرمودند که ای ارجن

تو هم متوصل شو ۲۷ از ین همه متوصلان نیز کسی که در باطن دلش مصروف بمات است

۸ جز

واز بارادت

واو بارادت تمام پرستش ما میکند آن را من متوصل تر میدانم شری بهگوان میگوید

چون توصل بجنید قسم منقسم است که بعضی برای ابواب دنیا بالتخصیص و بعضی برای

آخرت و چیزهای دیگر بعمل می آرند ازین جهت فرمودند کسی که بالتحقیق

بارادت مصروف بماست و صرف ما را می پرستد افضل ترین متوصلان

ارجن

همانست مدعا آنکه ای محب و معتقد ما شو تمام اوهای تنم سری بهگوت آنمه سنجم جوگ

نام و شروع اوهای هفتم شری بهگوان میگوید رزم آنکه اگر ارجن گوید بفرمائید

که صورت و سیرت حقیقی شما چطور است تا من دانسته معتقد آن شوم

میفرمائید ۱ مقوله سریکرشن جی ای پسر پرتها پناه بمن آورده و دل را مشغوف

نماکرده بعد استمای اتصال چنانکه بی شبهه و با تمام مرا خواهی دانست از ا

لسنو شری بهگوان میگوید فرمودند که چون البته یعنی خداوند تعالی ایم هرگاه مصروف

ما گردیده و دل را ضبط نموده بی وسواس با تمامی صفات من مرا خواهی دانست

آن را بشنو الحال ودر مطلع آن میفرمائید ۲ این علم الهی و عرفان حقیقی را من بتو

با تمام خواهم گفت که بعد دریافت آن درین طریق بار دیگر دانستنی باقی نمیماند

شارح میگوید مدعا آنکه بعد ادراک آن سامع محتاج بدانستن چیزی دیگر

نمیباشد و ناجی میگردد و الحال مفسر بگوید که بدون محبت خاص من حصول

عرفان دستور نیست ۳ از هزاران انسان بعض کس برای کمالیت علاج

میکنند و از کسانیکه علاج میکنند و بکمالیت رسیده اند بعضی مرا چنانچه هستم میشناسند

شارح میگوید جمادات و نباتات و حیوانات دیگر از تعارف حق

معذور اند که قوت ناطقه باینها عطا نشده مگر انسان که باین عنایت

خاص مستفیض است پس از جمله هزاران انسان بعضی کس که بدولت

ثواب کثیره مستعد اند برای تعارف ذات حق علاج میکنند تا خود

را از بدن محبت و مع امید اند و آنهائیکه بعد علاج بسیار عارف ذات حق

شده اند از اینها کمتر اند که مرا چنانچه من بجوهریت حقیقی موجودم

میشناسند چه اینمعنی موقوف بر فضل ماست و هر چند تعارف ما چنین

دستور نیست اما بتو میگویم خاک و آب و آتش و باد و هوا و دل

و عقل و انانیت این همه هر یک طبیعت هشت قسم ماست شارح میگوید که چون

ق ۸

حق تعالی بو ساطت طبیعت که آن دو قسمست ابداع عالم میکند بنابر آن
یک قسم آن که به اپرا موسوم است بیان فرمودند و آن هشت قسم منقسم شده
یعنی از پنج ارکان عناصر مراد و از پنج محسوس است و از دل مراد انانیت و از عقل
مراد از مهه تت یعنی علت اولی و از انانیت مراد جهل است و بقسمی دیگر
این هشت را چنین مقسوم کرده اند که پنج ارکان پنج عنصر را باید گرفت
و از انانیت مجموعه حواس ظاهر را و از عقل علت اولی را و از دل مایا یعنی
قوت طلسمی را الحال بیان قسم دوم که موسوم به اپرا است میفرمایند اپرا
این است و سوای آن پیرا طبیعت مرا بدان که ای دراز بازو آن جان
همه مخلوقات است که واضع این عالم شده شارح میگوید که اپرا کثیف است چه
ابدانست و پیرا لطیف چه جان همه عالم است و واضع همه عالم است الحال خود را
مسبب و خالق حقیقی این هر دو ظاهر میفرمایند ایهنا که مصدر و منشا همه
مخلوقات اند بخاطر دار که من آفریننده و فنی کننده این عالم موجوده
هر دو قسم ایم شارح میگوید ابدانها و جانها که اثار و عمل ذات است دو قسم طبیعت

و مصدر این موجودات متحرک و ساکن منم و طبیعت و آفریننده و نفی

کننده هر دو منم که سبب حقیقی ام و باید دانست که ابدان جمادات و جانها

واضع آنهاست که به تسلسل تفعل افعال هر دو عالم را معمور دارند و رازهم انکه اگر

ارجن گوید پس بدیع شما هم یا باید کسی باشد مفسر مائید ۷ ای مال بزور آرنده

از من بالاتر دیگری هیچکس نیست چه این همه در من منسلک است چنانچه دانهٔ تسبیح در رشته

شری بهگوان میگوید فرمودند چون در ایجاد و افنای سوای من دیگر کسی موجود

نیست پس در حالت بقا هم جز من موجود نیست چراکه این همه عالم در ذات

من منعقد و متحد است چنانچه یک رشته را که بعقدهای بسیار منعقد گردانند تفادی

در رشته و عقدها جز موهوم نبود و الا متحد است همچنان حق با تمام عالم متحد است

که عالم جز موجودی نتوان اند الحال به شرح اشلوک که مفسر مائید که بقای عالم و سبب حقیقی

منم ۸ ای پسر کونتی لذت در آبها منم و روشنی در قمر و مهر و اوم کار در همه بیدها

و صوت در هوا و رجولیت در مردان منم ۹ و خوشبوی در خاک و قوت

احراق در آتش منم و زندگانی همه مردمان و ریاضت در مرتاضان منم شری بهگوان میگوید

که مراد از لذات و روشنی وغیره زبده این موجودات است و از ادم کار که مراد

از لفظ اولین است که بفعل ناطقه در می آید و از رجوبت مراد اعمال انسانی

است و از ریاضت مقصود تحمل عوارضات متضاد است و نیز همدرین باب میفرمایند

۱۰ ای پسر برتها تخم قدیم در همه مخلوقات مرا بدان و در عاقلان عقل منم و در اهل

جاه شوکت منم شایع میگویند قوت تولید هر جنس در نوع خود حق است

و غلبه در غالبان هم حق است و نیز همدرین باب میفرمایند ۱۱ ای نقطه فرزندان بهرت

قوت ذی قوتان که از خواهشهای ردیه و تالف خارج است منم و شهوت

نکاح بی ضد صلح در مردمان منم شایع میگویند مراد از قوت قوت افعال صالح

است نه آنکه مصروف صفت عملی گردیده هرچه با خود داشته باشند خواهش

ایراد آن کنند و از پس غلبه صفت جهل مالوف آن باشند و مدعا از شهوت

نکاح میاشرت مباح است که صرف بجهت تنقیه نوع کنند بجهت غرض دیگر و

نیز همدرین باب میفرمایند ۱۲ هر قدر چیزهایکه از ستو تک و راجس و تامس است

نوعی مسبط صفت عملی و علمی و جهالت آنهمه از من اند و بدانکه من در آنها نیستم و آنها

در من هستند شارح میگوید مراد از چیزهای منبسط صفت عملیه شهم و دم

وغیره است یعنی ضبط دل وحواس وغیره و از چیزهای منبسط صفت علمیه سرور

وتمیز وغیره است و از چیزهائی صفت جاهلیه غم ونسیان وغیره است هرچند

اینها به نتیجه افعال انسانی بوجود می آیند اما باید دانست که چون منشاء آن

صفات حق است پس سبب حقیقی حق است که چون عناد حق فاعل اینها نیست

یعنی در متابعت اینها در نمی آید بلکه اینها تابع امر حق اند و از رمز آنکه اگر ارجن بگوید

چون شما خالق اند پس چرا مردم شمارا نمیدانند جواب آن ۱۳ اشلوک میفرمایند ۱۴

چیزهائیکه متصف بر ۳ صفات اند این همه عالم از آنها متبلد شده مارا نمیدانند که

که مرا از آنها برتر ولازوال ایم شارح میگوید از چیزهائی متصف بر ۳ صفات

شهوت وغضب وطمع وغیره اخلاق ذمیمه مراد است که حق از آنها مجانبت

تمام دارد و بلکه چون حاکم آنها است لازوال ویکرو است واهل عالم چون

محصور صفات مذکوره اند حق را نمیتوانند دانست و از رمز آنکه اگر گویند

پس کسی هم شمارا رسیده اند یا نه میفرمایند ۱۴ این قدرت طلسمی را که متصف

بر ۳ صفات

قدرت

بسه صفات از مردم عام عبوراں و شوار است اما کسانیکه طاعت حق تعالی

بی شائبه اغراض اختیار کرده اند از خدمت او بمردن جهنیده و اصل بحق

آنها

میتوانند شد و از ممر اینکه اگر گویند پس همه طاعت شما چرا نمیکنند مسفر مائید ۱۵

مردمانیکه دون همت اند و بد کردار و بفعل طاعت من نمیکنند که از

قدرت طلسمی علم آنها منخسف گردیده و باخلاق غولان متخلق شده اند

شارع میگوید دون ترین مردمان که از بس بد کرداریها عقل آنها زایل گردیده

طاعت حق تعالی اختیار نمیکنند و گفتار پیر و کلام بید با آنها اثر نمیکند چه باخلاق

غولان متصف شده اند الحال کسانیکه استعداد طاعت حق دارند بیان

مسفر مائید ۱۶ ای ارجن مردم نیک کردار که پرستش ما میکنند چار قسم اند

ای نقیه فرزندان پدرت یکی دردمند دوم خواهان معارف سیوم خواهان

مدعا چهارم عارف ربانی شارع میگوید در تولد سابقین کسانیکه نیکو کاریها

کرده اند استعداد پرستش حق دارند و آنها بچهار قسم منقسم گردیده اند

یکی محله علیل و مغلوب اعدا و مغضوب کواکب که بجهت دفع آن علت

پناه بحق می آید دوم مستدعی تعارف ذات خوف ملتجی بحق میگردد سیوم

خواهان مال و جاه بجهت آنکه دکونین حق را می پرستد چهارم عارف ربانی

که حق تعالی را بیک شناخته است و غیر از عبادت کاری ندارد این چهار

قسم مردم به نتیجه نیکو کرداری خود پناه بحق تعالی می آرند چون مردم عام

پناه بملایک می برند چراکه هرچند ملایک بدام موت آنجا مرام آنها نیست

اما از توالد و تناسخ مرگ مستخلص نمیتوانند گردید مگر این قوت حق تعالی

است الحال میفرمایند از جمله این هر چار قسم پرستاران حق عارف افضل است

۱۶ از آنجمله عارف که همیشه متوصل در واحد پرستی است افضل است که عارف را

من بغایت عزیز ترم و او مرا عزیز تر است شتاب میگوید چون عارف

از انانیت مستخلص گردیده مدام در حق قیام دارد و طاعت من صرف

برای حق میکند لهذا حق او را بغایت عزیز تر است و حق را هم عزیز تری

هستر از وی نیست بنا بر آن از ۳ قسم پرستاران که سابق بیان کرده شد این افضل

تر است و از جهت آنکه اگر از جمع گوید پس آن سه قسم پرستاران شما قابل

نیکی میکند

نجات بخشند میفرمائید که اینها هم بتدریج نجات میابند و نیز نیست که

چون پرستاران دیگر ملایک نجات آنها مطلق نباشند ۱۸ اینهمه فراخ

حوصله اند و عارف ضابط دل خود چون دریا که از همه لطیف تر ایم مقیم است

او را بالتحقیق ذات خود میدانیم شارح میگوید که آن ۳ سه پرستاران حق اگرچه

مملو باغراض باشند اما چون از دیگری منقطع کرده پناه بحق می آرند در فراخ

حوصله شان هم شک نیست و هر کسی بهر قسمیکه پناه بحق آرد بتدریج سزاوار نجات گشت

و صاحب عرفان بالفعل در همین حیات ناجی میگردد چنانچه میفرمائید ۱۹ بعد

تناسخ های بسیار صاحب عرفان این همه را حق میدانند و بما واصل میشود و اینچنین

برگزیده ترین مردمان کمیاب است شارح میگوید مراد ازین مقوله آنست که

هرکسی پناه بمن آورده در هر توالد تزکیه او افزوده میگردد و بعد تناسخهای

بسیار در آخر ولادت عارف گردیده در همه متحرک و ساکن مارا شناخته

پرستش میکند و نظر غیریت از و بر میخیزد و ازین رو اینچنین کس عزیز الوجود

است که در هزاران یکی باین مرات مشرف میگردد تا اینجا احوال هر چار پرستندگان

حق بیان کردند الحال احوال کسانیکه بغلبه قوت عملی و جهلی ملایک دیگر را

می پرستند بیان میسفر میباشند ۲۰ بمقتضای مرادات علم کسانیکه منعدم میشود بطبعت

خود محکوم گردیده درهمان اعتقاد مقیم شده پرستش ملایک دیگری کنند

شارح میگوید که انسانان بمقتضای مرادات درین متنوع مثل تولد فرزند

و نشر ثنای و ظفر اعدا و غیره مطالب از عقل محجوب گردیده موافق طبعت

خود ملایک و جنات و غیره معبود لامحدود میگردند الحال میسفر میباشند که موافق

خواهش اینها اعتقاد اینها را همان معبود شان مضبوط میگردانم ۲۱ هر کدام هر

شخصی را که پرستار است و بارادت پرستش او را میخواهد آن را در همان ارادت

او مستقل و مستقیم میکنم شارح میگوید هر کسی هر شخصی را که می پرستد

چون اینهم خارج از اشکال حق نیست فرموده اند که او را در همان ارادت

مستقیم میگردانیم و مرادات او را بواسطت همان شکل بر می آریم چنانچه

میسفر میباشند ۲۲ آن شخص بهمان ارادت متوصل شده همان را پرستش میکند

و از همان آن مرادات را که فی الحقیقت از من بوجود آمده اند می یابد شارح

میگوید

میگوید که چون ایشان دیوتها وغیره خارج از اشکال حق هستند که
محیط باطن آنهمه حق است فرموده اند که از تمام آن شکل مراد است حضور هرچند
مسبب حقیقی آن منم می باید الحال مقرر باشد که هرچند در دیوتاهای دیگر
نیز من موجودم اما کسانی که مرا خارج و شریف تر از آنها دانسته
عبادت میکنند ثمرهٔ آن ها باقیست و هر ثمره و نتیجه که از عبادت آنها
بوقوع می آید فانی است ۲۳ آنها چون قلیل العقل اند ثمرهٔ که می یابند
سریع الزوال است چه پرستندگان ملایک وغیره بملایک واصل
میشوند و پرستاران ما بما واصل میشوند شارح میگوید مراد از قلیل العقل
متفرق النظران اند و ثمره که از دیوتاها وغیره بآنها واصل میشود ممکن الزوال
و در اواخر پرستاران ۲۴ آنها بحالت همانها موصوف میشوند یعنی همراه
آنها فانی گردند و چون حق مدام باقیست پرستاران حق مدام باقی میمانند
درزمرا آنکه اگر گوید که صعوبت و رنج در پرستش حق و دیوتاها متفاوت است

اما چون ثمره پرستش شما چه باشد پس همه کس شما را چرا نمی پرستند

میفرمائید ۲۴ منکه بی شکل ام و بیعقلان مرا صاحب شکل اعتبار میکنند

و سیرت اعلاترین مرا که لا الصرف ام در زمین کسی لطیف ترشیت نمیدانند

شایع میگویند حق تعالی که ازین خدایع طبیعت کوئی مبرا است و همیشه با صفت

دالطف از وی کی نیست و بمقتضای اقتضای خود بر وقت ضروریه هستی

موجود میگردد کوتاه عقلان حق تعالی را جسم مثل ملایک وغیره دیگر

مجسمان میدانند و ذات محبت او را نشناخته بجهت سرعت حصول

مرادات خود پرستش آنها میکنند و اگر گوئید باعث اینهمه جهل اینها

چیست میفرمائید ۲۵ منکه بقدرت کامله خود مخفی ام بر همه کس ظاهر نمیشوم

مردمانیکه بیعقل اند مرا که همیشه لم یلد و لا الصرف ام نمیدانند شایع میگویند

فرمودند که به نفیس علمی که مبدع و مخترع این عالم ام سوای محب حقیقی بر

هر کس ظاهر نمیشوم یعنی ذات محبت مرا که مدام باقیست و قدیمست نمی توانند دانست

الحال میفرمائید که ۲۶ چون من عین علم ام و علم هیچ وقت زائل نمیشود

و مخلوق در دنیا

و مخلوقات دیگر محصور بتجاهل میشوند ۲۶ ای ارجن مردمانیکه در سابق گذشته
اند و آنچه الحال هستند و هرچه خواهند شد ما همه را میدانم و مرا هیچکس نمیداند
شایع میگوید که عباد چون مغلوبان حال و ماضی و مستقبل اند مرا که در پردهٔ
قدرت خود محجوبم نمیتوانند دانست که بقدرت من بتجاهل و تصرف قدرت
من بر من اثری نمیتوانند کرد چه اینمعنی معروفست که اثر تصرف طلسم بر
صاحب طلسم ممکن نیست بنابرآن من همه را میدانم الحال باعث تجاهل اینها بیان
میفرمایند ۲۷ ای پسر بهرت و سوزنده اعدا میغبت خواهش و تباغض
چیزهای متضاد در تجاهل افتاده همه جانداران در تناسخ می آیند شایع
میگوید مردمان هر جسمیکه مخلوق میشوند در چیزهای ملایم خواهش هم
رسانیده و در غیر ملایم آن تباغض میکنند و در چیزهای متضاد مثل سرما و گرما
وغیره متهیج و مکدر گردیده مبتلا میشوند و خود را یعنی جسم دان نه ترا نمیتوانند
دانست و اگر گویند بعضی کس که ترا میپرستند سبب آن چیست میفرمایند ۲۸
از مردم نیک کردار کسانی را که سیئات بآخر رسیده اینها از تجاهل متضاد

آنجسم

مستخلص میگردند بعقیدت واثق پرستش مینکنند شارح میگوید حجاب
تعارف حق سیئات است هرگاه خرق آن حجاب گردد از رنج متضاد خلاص شده
بیقین تمام عارف شده عبادت حق میکند الحال نتیجه آن را بیان میفرمایند ۲۹
کسانیکه برای استخلاص ضعف و مرگ پناه بما میگیرند ایشان ذات بحت را با تمام
و ذات خود را تمام فعل آن را میدانند شارح میگوید کسانیکه بجانب ربوبیت
و عدم میخواهند پناه حق گرفته حق تعالی را و ذات خود را و نهایت افعال را
دانسته باز لا بفعل میشوند یعنی ناجی میگردند الحال میفرمایند که چنین کس در
عین حیات و چه هنگام وفات منتقل نمیشوند ۳۰ کسانیکه در عناصر و ملایک موکله
ایشان و نفس ناطقه خود مرا می شناسند آن صاحب دلان وقت رحلت نیز
مرا میدانند ۳ در سکرات مرگ نیز مانند عوام متجاهل و از سعادت حقیقی منتقل نمیشوند
و بی تردد بحق واصل میشوند تمام ادهیای هفتم سری بهگوت گیتا گیان بگیان جوگ
در آغاز ادهیای هشتم شارح میگوید چون در ادهیای سابق هفتم شی را از طبایع
وغیره بیان کردند از حق میخواهد خلاصه آن را تفهیم کنند بنابر آن بدوا شلوک سوال

۳ شارح میگوید این قسم محتاجان حق که هیچ چیز را جز او نمیدانند

بلغ

کرد تعقوا

گرد مقوله رجن ۱ ای لطیف‌ترین رجال آن برم یعنی الله تعالی حبیب د
ادهیاتم یعنی جان حبیب و کرم یعنی اعمال حبیب وادهبوت یعنی طبایع گرا
گفتند و آده دیو یعنی ملایک موکله کرا میگویند ۲ وای کشنده مده دیب آده
جگ یعنی مجیب الدعوات درین بدن کدام و چطور است و کسانیکه دل را
ضبط کرده‌اند وقت رحلت شمارا چطور میتوانند دانست شارع میگوید یعنی
الفاظ دیگر محتاج بشرح و بیان نیست ور آده جگ مراد آنست که محرک
اعمال دعوت از اندرون بدن و دهنده نتیجه آن از برون کیست مقوله کرشن جی ؛
۳ برمهه یعنی الله تعالی آنست که لایزال است و لطیف‌تر از همه وادهیاتم یعنی جان
اخلاق انسانی را گویند و ابداع وجه کننده وجود مخلوقات متنوع که
آفرینش است اعمال نام آنست شارع میگوید که حق تعالی آنست که لایزال
و لطیف‌تر از همه است و جان آنکه متعلق است باخلاق انسانی و مراد از
اعمال دعوت است که منبعث آفرینش میگردد ۴ وادهبوت یعنی عناصر ممکن
الزوال است و آده دیو یعنی ملایک موکله رجا لیست که مقوم کونین است و ادهی

افضل‌ترین محسنان اوده جگ یعنی مجیب الدعوات درین بدن منم شارح میگوید

مراد از عناصر جمیع مخلوقات عنصریست که عدم ثبات راه دارد و از رجال نفس

کل که جان آفتاب و دیگر ملایک است و از مجیب الدعوات آنکه باعتبار اطاعات

متحرک اعمال دعوتیه و غیره در بدن است همه کس حق تعالیست و دهنده نتیجه آن از سمت

خارج بدنست ۵ کسی که در وقت آخر در یاد ما جسم را میگذارد و رحلت میکند

درین هیچ شک نیست که او بحقیقت من واصل میگردد شارح میگوید شخصی که در

وقت رحلت در یاد حق مستغرق باشد البته بحق واصل میشود ۶ هر چیزیکه همیشه

ثابت خو کرده حق یاد کنان در آخر جسم میگذارد ای پسر کنتی بحق بهمان واصل

میشود شارح میگوید قاعده مقررست که هر کس بهر خیالی که بمیرد بهمان واصل میشود

و آنچه در ابتدای بچگی ثابت استعمال کرده باشد همان خیال وقت رحلت بر آن معین

خاطرنشین میگردد ۷ برای این در همه وقت مرا یاد کن و هم محاربت کن

چه کسی که دل و عقل را مصروف بما کرده است و بیشک و تحقیق مرا خواهد یافت

شارح میگوید که چون بی صفای دل میسر آمدن ذکر مدام امکان ندارد بنابران

۹ جز

بالحاظ زبدہ

برای محاربت ترغیب کردند که افضل ترین فعل قوم تست ۷ اگر این را خواهی کرد
تصفیهٔ دل که همیشه در خطرات است و تیقن عقل حق شناس هم خواهد رسید
و چون ذکر مدام و از اعمال باطنی است میفرمایند ۸ ای پسر برهتا شخصی که متوصل ذکر
مدام متوصل است و دل او با طراف دیگر نمیرود از یاد حق باعلی ترین و لطیف ترین
رجال یعنی حق تعالی واصل میشود و دیگر هم درین باب میفرمایند ۹ آنکه همه دانم و قدیم
و معدوم و ارزونده و باریک ترم و رزاق همه هایم و شکلم لا متصور است و تجلیم چون
آفتاب و از ظلمت آنطرفم کسی که مرا یاد میکند ۱۰ در وقت رحلت بدل بیحرکت
و بعقیدت و بقدرت جوگ نفس را در میان آبروها داشته آن شخص اعلی ترین
و لطیف ترین رجال یعنی ایزد متعال را مینماید شارح میگوید مقصود از همه دان آنکه
محیط همه اشیا است و دانای رازهای نهان و آشکار و از قدیم لا بدایت و از
موودب آنکه بر همه حاکم است و از همه باریکتر آنکه بنظر کسی نمی تواند آمد
و از رزاق آنکه پرورنده همه است و از لا متصور آنکه حجاب و جلال او بحد
و بی شمار است و از منتج آنکه خود و دیگر اشیا را مانند آفتاب منور میکند

حارس نفس در وقت رحلت اگر دل را بحرکت کرده نفس را براه سکهمنا که
رگیست در وسط بدن درمیان دو ابرو نگاهداشته در وکر حق بدن را بگذارد
بی شبهه بحق تعالی واصل میگردد والحال در تحدید آن سفر یا نید ۱۱ دانندهای
بید آنرا الانزال میگویند و علاج کنندگانیکه برطرف شده است تا لف اینها بآن
ممنوع میشوند و طالبان برای آن تجرد منتهی اختیار میکنند آنمقام را باختصار
بتو خواهم گفت شایع میگویند فرمودند که استعمال اتصالی که باسم اعظم
میکنند و در حقیقت آن استعمال باطنی است آن را بتو ارشاد خواهم کرد که دانندهای
بید آن را الانزال میگویند و علاج کنندگان بی تالف محسوسات بآن ممنوع میشوند
و خواهندگان آن در خانه مرشد ماندن خود بتجرد اختیار مینمایند الحال بدوا تسلوک
طریق استعمال آن را میگویند ۱۲ همه دروازه ها ضبط نموده دل را در سینه بند کرده
نفس خود را در مغز نگاهداشته باقامت اتصالی مقیم شود شایع میگویند
مراد از همه دروازها گوش و چشم و غیره آلات خامسه است و از ضبط دل عدم ذکر
محسوسات یعنی بامیطور نفس خود را در مقام تنفی بند و قایم کنند نیز درین باب

یق باید

میفرمایند ۱۳ اوُم که اسم اعظم است هرکه این را گویان و مرا یاد کنان بدن را گذاشته
رحلت میکند آنکس باعلی مقام واصل میگردد شارح میگوید که لفظ اوم اسم
اعظم است و زحق ای ارجن شخصی که این را گویان و حق را یاد کنان از بدن
رحلت میکند بسبب سفر باعلی مقام ایزد متعال واصل میگردد الحال میفرمایند
که اینچنین ذکر حق وقت رحلت بهمان کس میسر میشود که همیشه باستعمال آن مشغول باشد
۱۴ ای بی تصور غیری کسی که همیشه و هر روز مارا یاد میکند چون او همیشه خبردار و
متوصل است ای پسر بر پتها او رامن بآسانی مدرک میشوم شارح میگوید مدعا ازین
کلام آنکه کسی که بدوام ذکر حق مشغول اند آنها را ارجنا ادراک حق برودی و
بآسانی میسر آید به مخالفان را الحال منفعت یافت حق را میفرمایند ۱۵ فراخ حوصلگانی
که بعد دریافت من بتکمیل تمام باعلی ترین مقام رسیده اند باز مستعد تولد که مجموع
رنجهاست و دیرپا نیست نمیشوند شارح میگوید پرستاران حق که بحق
واصل میشوند بعد امکان ندارد که بعذاب تولد ثانی گرفتار آیند یعنی ناجی میگردند
چنانچه میفرمایند که [illegible] که رسیدگان مقامات دیگر را باز تنزل باقی نمیماند

۱۶ ای ارجن بمقام برهما و دیگر همه مقامات سر از در آمده رفت اند و ای پسر کونتی

بعد در یافت ما باز منبعث نمیشود شاستر میگوید بدون عرفان کسانیکه به نتیجه اعمال

صالح بمقام برهم یعنی طبقه آسمان هفتمین میرسند باز تنزل آنها با سفل ممکن است

مگر عارفانی که بتدریج نجات را میخواهند اگر آنها آنجا روند بعد آخر عمر برهما همراه او نجات

میگیرند و بنابر آن تعداد عمر برهما بیان میفرمایند ۱۷ مردم دانندگان روز و شب

تا هزار جگ روز برهما را میدانند و تا هزار جگ شب او را شاستر میگوید مراد از

هزار جگ هزار دوره است جگ و تیرتا و دواپر و کلجگ است که تعداد این

ترتیا

چهار جگ چهل و سه لک و بست هزار سال رسمیست و بحساب چنین روز و شب

صد سال عمر برهما است مهرلوک و جن لوک و تپ لوک و ست لوک مقام ست لوک

که این اسامی چار طبقه آسمان بالای است این مقامات را از ۳ پائین مقام

یعنی پاتال و بهولوک و اسرجه لوک که شریف الله و اهل ریاضت شاقه پائین هر چهار

مقام اعلی واصل میشوند که بقائی بودن آنها تا آخر مدت عمر برهما است و این

۳ مقام در هر یوم برهما بوجود می آیند و در شب آن نفی میشوند چنانچه اهل ادبی

مقام پائینی

مقام پائین را تنزل ممکنست اهل آن هر چهار مقام بالا را نیز ممکن نیست مگر کسی که

عارف باشد و تفاوت در آنها از روزی و کمی تقابست که آنها بطیء الزوال و

اینها سریع الزوال دیگر بعد ازین باب مفسر باشند ۸ در آمدن روز اینهمه شکل ها از

بی شکل پیدا میشوند و در آمدن شب در همان بی شکل نام اوست منعدم

میشوند شارع میگوید مراد از بی شکل ذات بحت است که در روز بر همه از

همان ذات بحت اینهمه مخلوقات سه طبقه پائین موجود میگردد و در شب

منعدم میشود مخلوقات چهار طبقه بالا درین روز و شب منعدم نمیگردد و اگر گویند

که هرگاه در هر روز بر همه مخلوقات این سه عالم پائین از سر نو بوجود می آید

و در شب منعدم میگردد پس نتیجه عمل سابق می یابد منتفی میشود بنا بر آن

در رد جواب این شبهه مفسر باشند ۱۹ ای پسر بر تهامین مجموع مخلوقات که بوجود

آمده در آمدن شب بی اختیار منعدم میشود و در آمدن روز باز بوجود می آید

شارع میگوید مراد از همین مخلوقات اینست که به نتیجه اعمال حال و سابق همین مخلوقات

در هر روز بر همه بوجود می آید و در شب منعدم میگردد لهذا بقای حق تعالی را با وجود عدم

مخلوقات ظاهر مینماید ۲۰ چیزیکه سوای اینست و انطرف ازان و بی شکل

و قدیم است آن باوجود عدم مخلوقات منعدم نمیشود شارع میگوید که حق تعالی

غیر ازین مخلوقات و برتر از قدرت و بیچون و لم یلد از انعدام اینهمه مخلوقات

عدم را باور راه نیست دیگر هم درین باب میفرمائید ۲۱ همان را بی شکل و لا

یزال بیان کردند همان را اعلی ترین مقام میگویند آنمقام اعلا تر باست

که با نجا رسیده معاودت نمیکنند شارع میگوید علویت ذات بحیث ارادت

که همه مخلوقات درون است و او در همه محیط دیگر در همین باب میفرمائید ۲۲ ای پسر

برتها آن اعلی ترین رجال را بعبادت بی برگ میتوان یافت که اینهمه

مخلوقات درو مقیم است و او محیط اینهمه است شارع میگوید

که وصول اینچنین ایزد متعال بی عبادت و محبت لاشرکت محال و از مراتکه

اگر ارجن گوید که سبیل این مقام کدام است میفرمائید ۲۳ متوصلان ابود رحلت

در زمانی که با نمقام رسیده معاودت نمیکنند و هم در زمانیکه معاودت مینمایند

آن وقت را ای ثقه فرزندان بهرت خواهم گفت شارع میگوید مدعا از ین کلام

یا الله آن

تاکید است تا سامع مستعد شنوای گردد ۲۴ شش ماه اوترایَن که آن راه

از جیوتی است و تجلی است و مانند روز ابیض است مردم عارف ذات

تا آن اله بذات بحت واصل میشوند شارح میگوید اوترایَن تا موافق نجوم آنست

که شش ماه آفتاب بسمت شمال مقام میگیرد و عارفانی که درین شش ماه

رحلت کنند براهی که چون روز روشن است واصل بحق میگردند الحال راهی که

زندگان آن راه معاودت مینمایند بیان میکنند ۲۵ شش ماه دچهنایَن است

که آن راه برزخ است و شب است و مظلم است و موکل آنجا ماه است متوسل

این راه یافته باز معاودت میکنند شارح میگوید شش ماه آفتاب بسمت

جنوب مقام میگیرد درین ایام متوسلی که رحلت میکند با علی ترین طبقات [illegible]

بدنی رسنده

تعیش آنجا کرده باز نزول باسفل میکنند و نیز همدرین باب مسفر با نید ۲۶ این سبیل

ابیض و اسود از قدیم منظور عالم است که زندگان اله اولین معاودت نمیکنند

و از ثانی باز میگردند شارح میگوید کسانی که در شش ماه اولین رحلت کنند

معاودت نمینمایند و در شش ماه ثانی مرتحل باز معاودت مینمایند و دیگر یکدیگر [illegible]

میفرمائید ٢٧ ای پسر برتها متوصل داننده این طریق هرگز متلذذ نمیشود برای این

در همه اوقات ای ارجن صاحب اتصال شو ٢٨ آن ثمره ثوابی که از بیدها و عبادات

و ریاضات و اتفاق ظاهر میشود اند متوصل ازین همه که مذکور شد بااعلی ترین مقام

ازلی واصل میشود ثنایع میگوید که ارشاد کردند که خواهش تلذذات بهشت

وغیره ترک کرده معروف حق شو و همیشه حرز در زبانش که خواندن علوم و باعمار

هوم و خیرات کردن بدن و اتفاق مال مقاماتی که حاصل میشود متوصل حق بااعلی

ترین ازان مقام واصل میگردد که معاودت ازان ناممکن است یعنی

ناجی میگردد و بار سر از ورتنزل و تناسخ نیست تمام شد ادهیای هشتم

سری بهگوت گیتا [illegible] شروع ادهیای نهم ۹ ثنایع میگوید در ادهیای

هشتم مذکور شد که حصول حق تعالی بی محبت ممکن نیست بنابران در

ادهیای نهم ذکر حجاب و جلال و تمجید محبت بیان می کنند مقوله سری کشن ١

چون تو عیب گوئی نمی نیستی این علم الهی را با عرفان حقیقی که سربسته عزیز ۲ هم ترا هم

گفت که آن را دانسته از مکروهات خلاص خواهی شد ثنایع میگوید گرامی نمودند

هر چند

که تعریف و توصیف خود میکنیم چون ترا کراهت از آن نمی‌رسد در غیبت (تا هم)

نیکی بلکه میدانی که عین تفضل میکنیم بنا بر آن من هم از راه تفضل علم الهی را با عرفان

حقیقی که سر است عزیز تر بتو خواهم گفت و مراد از عزیز تر آنست که حق را

متحد خواهی دانست و از جمیع مکروهات دو جهانی خلاص خواهی شد و نیز همدرین

باب میفرماید ۲ این پادشاه همه علوم و پادشاه جمیع اسرار و بغایت پاک

و لطیف است و ثمره آن بر ظاهر است و عین ثواب و سهل التعقل و لا زوال است

شارح میگوید فرموده اند این رازی که بتو خواهم گفت پادشاه رازهای جمیع

علوم است و پاک کننده جمیع عذابها است و جز لطیف و ثمره آن بمجرد دانستن

حاصل می آید و عین ثواب و تعقل آن بسهولت تمام و میسر میشود و لا زوال

یعنی باقیست و از ممر آنکه اگر گویند چنین مدارج عرفانی باین درجه است پس می باید

جمیع مردم ادراک این معرفه سزا و در کون و فساد نمانند بلکه ناجی شوند

میفرماید ۳ ای سوزنده اعدا مردمانیکه ارادت راسخ ندارند بی ادراک

یاد این علم اعظم در طریق این عالم مرگ مشغول میشوند شارح میگوید مراد

ازین عمل بتعارف حقیقی حق است پس کسانیکه بیقین صادق درین علم حق ندارند

بی ادراک حق درین مرگستان عالم بخوف مرگ گرفتار خواهند بود و در حقیقت

مدعا از اظهار این کلام آنست تا ارجن مستعد شنوائی گردد الحال بدو اشلوک

این عرفان را بیان مسفر مائید صورت بی کیف من محیط این همه عالم است

و همه مخلوقات درمن مقیم است و من وراء هنها مقیم هستم و به بین این حکمت

خداوندی مرا که نه مخلوقات در من مقیم است و نه من واضع مخلوقات و نه در

مخلوقات مقیم بلکه ذات من پرورنده همه مخلوقات است میگوید که شکل

حق تعالی چون محسوس نیست یکی از حواس منشای جمیع مخلوقات آنست و احاطت

بهمه موجودات دارد و جمیع کائنات ساکن و متحرک از و پیدا میشود و هم در و مقیم اند

و ذات حق چون نسبت و الفتی بکسی ندارد بنابرآن خارج از ینها است و این

صفت قدرت کامله اوست که مبدع و مخترع و واضع و پرورنده همه هست

و با این حال ذات حق از همه جدا است چنانکه در حیات دیگر اگر چیزی را

واضع شوند و پرورند انانیت خالقیت و پرورش عالم ندارد چنانچه درین عالم

مشاهده میکنند

مثلی باد میکنند۶ باد که همه جا سایر و بزرگ است و همیشه در هوا مقیم میباشد
همچنان همه مخلوقات در من مقیم است این را یقین دار شارع میگوید باد با این
عظمت و سریان همیشه در هوا میباشد امّا هوا چون بی نشان است باد مخلوط
نمیگردد و بهمین نهج بقدرت کامله حق تعالی نیز مسبب حقیقی همه مخلوقات چه
ایجاد و ابقا و افنای عالم از وست با وجود این حال هیچ تعلقی با این عالم ندارد
چنانچه همدرین باب میفرمایند۷ ای پسر کونتی مخلوقات در آخر عمر برهما در طبعیت
من فرو میروند و در ابتدای عمر برهما باز آنها را پیدا میکنم شارع میگوید که مراد از
آخر عمر برهما قیامت کبری است و از ابتدای عمر برهما حشر عظیم است و از هم آنکه
اگر گویند که در ایجاد و افنای مخلوقات که در هر ابتدای عمر برهما میکنند حصول
نتایج اعمال موقوف میماند بنا بر آن میفرمایند که مخلوقات را موافق اعمال سابق
در لباسهای دیگر بوجه می آریم۸ طبعیت خود را واسطه کرده این مجمع مخلوقات را
مکرر مکرر پیدا میکنیم که همه در متابعت طبعیت خود بی اختیار اند شارع میگوید
که ذو نفس کائنات نزد اهل بید چهار قسم است یکی به نباتات دوم در بیضه

سیوم از عرق چهارم در پرده پوست پس اینهمه کاینات که در قیامت منتفی

میشود و در حشر دیگر همه آنها را موافق اعمال و طبایع سابق بار بار حق تعالی بوساطت

قدرت کامله پیدا میکند یعنی کسانیکه مصروف قوت علمی بوده اند آنها را ملایک و

اشخاصیکه مصروف قوت عملی بوده اند آنها را انسان و کسانیکه مصروف قوت جاهلیه

بوده اند آنها را از قسم حیوانات بهیمی و سبعی سازند و اگر گویند چون از حق تعالی

این تفعل بوضوع می آید و تفعل را گرفتاری لازم بنابران در رد شبهت آن میفرمایند

۹ ای مال بر زور ارزنده آن افعال من مرا مقید نمی توانند کرد چراکه در تفعل مانند

بی پروایان میباشم و بی تالف ام شارح میگوید چون باعث تقید و تلبس

درخواست نتیجه افعالست و حق تعالی از آن فارغ است بنابران بی پروایانه ایجاد

و ابقا و افنای عالم میکند و گویا هیچ نمیکند و نیز همدرین باب میفرمایند ۱۰ ای پسر

گونتی طبیعت پناه مرا گرفته کاینات ساکن و متحرک را میزاید و سوای این واسطه

نیست که عالم مکرر پیدا گردد شارح میگوید چنانچه مقابله سنگ مقناطیس آهن

که جماد است متحرک میگردد و همین نهج ذات حق هرچند ملابست بطبیعت که

آن قدرت

آن قدرت کامله اوست بمیکند امّا از اقتباس انوار ذات حق بخشش در اعده مبدع
کاینات متحرک و ساکن هستند از جهت آنکه اگر گویند که خلق پس شما را چرا چنین
نمی دانند منفر مایند ۱۱ جاهلان مرا که بدن انسانی را پرده کرده ام نمیدانند و
من که جمیع مخلوقات را خداوندم هیئت اعلی ترین مارانمی توانند دانست شنایع
مگویند اگر حق تعالی بجب خواهش محبان خود در اکثر اوقات بصورتی موهوم
ظاهر میگردد و نقصی بلطافت او راه نمییابد امّا جهال آن شکل را مثل بشکل خود
دیده پی به هیئت اصلی نمیتوانند برد چنانچه منفر مایند که آنها خارج از طبقهٔ انسانی اند
۱۲ کسانیکه فکر آنها معکوس است لا ینفع است مراد آنها و هم لا ینفع است اعمال آنها
و هم لا ینفع علم آنها چرا که طبایع بر فریب عفریتان و غولان را ملجا کرده اند
شنایع مگویند کسانیکه اسیر طبیعت سبعی و بهیمی اند هر چند تحصیل علوم کرده باشند
امّا یقین کامله در حق تعالی هم نمیرسانند از ینجهت فکر آنها معکوس است و سزاوار
عبادت حق تعالی نمیتوانند و بخواهشهای فانی و اعمالهای ناصالح و علم باطل
گرفتار میباشند الحال کسانیکه سزاوار حق پرستی اند بیان آنها منفرمایند ۱۳

نمیشوند

اي پسر برتها فراخ حوصلهگاني که طبيعت ملکي را ملجا کرده اند مرا مبدع مخلوقات
دلا شريف دانسته بکيل شده پرستش ميکنند شارع ميگويد مراد از فراخ حوصلگان
دانشمندان اند که مغلوب شهوت و غضب نيستند و طبيعت ملکي اختيار کرده اند
اينچنين کسان بکيل گرديده حق تعالي را که مسبب حقيقي عالم و باقيست مي پرستند
الحال طريق پرستش را بدو اشلوک بيان مسفر بائيد ۱۴ راسخ عقيدتان که در
طاعت هميشه خبير اند مدام به ثنا خواني و تقديم سجدات بصدق خاطر انواع طريق
پرستش من ميکنند ۱۵ و بعضي کسان بدعوت عرفاني مرا احد دانسته مي پرستند
و بعضي از خود جدا دانسته و بسيار کسان در وجهات مخلوقات پرستش من ميکنند
شارع ميگويد که مراد از ثنا خواني خواندن وظايف و اسماي الهيت و از انواع
طريق اقسام طاعات و مدعا از دعوت عرفاني است که هيچ شيء را خارج از
حق تعالي نمي بينند و بعضي به نظر عبديت و ربوبيت حق را مي پرستند و باقي
نظران بنظر برهما و بشن و مهيش و ديگر اقسام ملايک و غيرها مي پرستند الحال بجاي
اشلوک محافظت خود بجميع مخلوقات بيان مسفر بائيد ۱۶ اعمال موافق بيد منم

والدرشيم

و دعوت هم منم و آبجات هم و غلات هم منم و کلمات هم منم و روغن هم
و آتش هم منم و انداختن با آتش هم منم ۱۷ پدر این عالم و والده و اور و پدر
کلان و دانستنی و پاک و اوم کار یعنی اسم اعظم و رگ بید و سیام بید و ججر بید
منم ۱۸ و معاد و پرورش و خداوند و شاهد و خانه و پناه و نیک اندیش
و آفریننده و نافی و واضع و مقام و تخم لایصرف منم ۱۹ ای ارجن محرق هم منم
و ممسک باران هم من و آفریننده باران هم من و حیات و ممات و بزرگ
و حقیر هم منم شارح میگوید که مراد ازین کلام آنست که عارفان درین همه
مخلوقات مذکوره حق تعالی را موجود دانسته می پرستند الحال کسانیکه
حق پرستند چون مرگ و موت آنها موقوف نمیشود بدوا شلوک میفرمایند ۲۰
دانندگان هر سه بید و نوشندگان سریت و دعوت را که عذاب برطرف شده است
بدعوت پرستش نا کرده حصول مقام ملایک را استدعا مینمایند و آن پاکان
بمقام اندر یعنی بادشاه ملایک رسیده در بهشت عیش های لطیف ملکی را بلذذ
میکنند ۲۱ و آنها آن عیش های مقام بهشت عظیم را کرده بعد منعدم شدن ثواب

در عالم مرگستان مقیم میشوند و باین قسم پرستندگان معتقدات ۳ بید

که خواهندگان مرادات اند در آمد و رفت می باشند شایع میگوید مقصود

ازین کلام آنست که مطیعان اقوال بید و خواهندگان مرادات و مستعملان

دعوت های اقسام را بسوائی از مقام ملایک مقامی دیگر حاصل میشود که باید

باشد ازان مقامات بعد آخر شدن نتیجهٔ اعمال خود رجوع مینمایند و کسانیکه

۱۰ ابر

پرستار حق تعالی اند معاد آنها باین مقامات نیست چنانکه مفسر بیان نماید ۲۲ مردمانیکه

بقصور بی شرک ناکرده پرستش من میکنند چون همیشه متوصل اند حصول بد عاد

محافظت آن ها را من بجا می آرم شایع میگوید که محو شدگان حق غیر از

حق الیقین هیچ مقامی و تعینی نیستند و معروف حق واحد لاشریک میباشند

بنا بران سزاوار دوزخ و بهشت نیستند و اگر گویند که محو شدگان حق را غذا چه قسم

میرسد و محافظت آنها که میکند میتوان گفت که موصل رزق و حفظ آنها

حق تعالی میشود هر چند آنها از حق نجات را هم نمیخواهند لیکن از لطف فضل حق تعالی

آنها را نجات هم عطا میشود الحال از ضمیر آنکه اگر گویند پرستاران ملایک و غیرها

هم نسخه الطبقت

ماسم فی الحقیقت پرستاران حق تعالی اند پس اینها را تنزل و تعین چرا میباشد میفرمایند
که چون اعتقاد اینها در پرستش ملایک این نیست که حق آنجا موجود است بنابران
در قید تعین و تنزل میباشند ۲۳ اینهائیکه پرستاران دیگر ملایک اند و بارادت
تمام اینها را می پرستند ای پسر گونتی اگرچه اینها هم مرا می پرستند امّا بی وجه می پرستند
۲۴ چه اکل همه دعوات ما هستم و هم خداوندم امّا چون جوهر خاص مرا نمی دانند بنابران
اینها نازل میشوند شارح میگوید هرچند مجیب دعوات و دهنده نتیجه آن حق تعالی
ست امّا پرستاران ملایک وغیره بمنی و مائی گرفتار بوده صرف خواهان
نتایج میباشند و ذات حق را که مبدع کل است و اشخاص ملایک تعین
نمیکنند ازان جهت بعد حصول مرادات سرزور تعین و تنزل میباشند چنانچه میفرمایند
۲۵ پرستاران ملایک بملایک و پرستاران اجداد مرحوم بآنها واصل میشوند
و پرستاران جنیان به جنیان واصل میگردند و پرستاران ما تحقیق بما واصل
میشوند شارح میگوید پرستندگان اند وغیره ملایک و اجداد مرحوم و جنها
وغیره را معاد تا با آنهاست و چون آنها حق فانی اند پرستاران خود را هم دوام

بقا نمیتواند نداد و حق تعالی چون بابت ... و سرور محض پرستاران او نیز مدام

به سرور لازوال بایند میباشند الحال مفسر بأتمید چنانچه پرستش ملایک و غیره اسباب

از آن

بسیار مطلوب میشود و در خدمت و عبادت من احتیاج هیچ چیز نیست که

صرف خواهان عقیدت و رست ام ۲۶ کسی که بصفای دل و محبت برگ گل و ثمر و آب

را نذر من کند آنچیز به محبت آورده را میخورم شارع میگوید چون مقبول جناب الهی

صرف عقیدت خالص است فرمودند پاک دلی که بغرض و مدعا از کمال عقیدت

و محبت همه چیز حقیر را هم که نذر حق کند قبول میشود نه مانند ملایک دیگر حق خواهان

چیزهای سابق چنانچه مفسر بأتمید ۲۷ ای پسر گونتی آنچه کنی و آنچه خوری و آنچه بآتش

سوزی و آنچه بدهی و آنچه ریاضت کنی آن را نذر من کن شارع میگوید از راه تفضل

ارشاد کردند که خود خود را فنا کرده هرچه بعادت مستمره خواهی بر وفق شاستر

عمل کنی اول همه باید که نذر حق تعالی کنی که افضل ترین عبادات این است الحال ثمره آن از

بیان مفسر بأتمید ۲۸ به نتیجه نیک و بد که در قید اعمال گرفتاری باین قسم خلاص خواهی

شد و متوصل نفس کل صاحب دل گردیده نجات یافته با واصل خواهی شد شارع میگوید

از او از نفس

مراو از توصل نفر کل نذر کردن نتیجه تفضل بحق است پس در صورتیکه نتیجه افعال

را کسی نذر حق کند یقین که از نیک و بد خلاص یافته بحق واصل میگردد و اگر

گویند که از پس عطای مراتب اشرف محبان و مدارج اصفیا مخالفان دو بینی در

حق تعالی ثابت میشود سفر مایند که چنین نیست ۲۹ من متساوی ام با همه مخلوقات

نه کسی مبغوض من است و نه مالوف من اما کسانیکه بمحبت پرستش من میکنند آنها

از من اند و من از آنها ام شارع میگوید که تفضل حق تعالی با جمیع مخلوقات یکسانست

اما کسانیکه حق را دوست میدارند حق نیز آنها را دوست میدارد چنانچه آتش

بکسی مخالفت ندارد اما کسانیکه توصل با آتش دارند ظلمت و سرمای آنها رفع میکنند و

کسانیکه از دل دور میباشند از ین منفعت محروم میمانند و علی هذا القیاس درخت

طوبی هر کس که قریب او میرود مستفید میشود و اگر نرود محروم الحال شرافت پرستش

حق تعالی را بیان سفر مایند ۳۰ اگرچه بدکردارست و پرستش من بلا شرکت غیر میکند

آن قابل آنست که او را صالح دانند چرا که او چنانچه باید عمل کند شارع میگوید که درجه

عبادت الهی عجیب است که هرچند کسی بدکردار باشد و عبادت حق را بی آنکه راجع

کنند

بغیر بیاشد اعتبار کند او را شریف تر از صلحا باید دانست واگر گویند که بد کردار را

چطور صالح باید گفت در جواب آن مقرر یا سید ۳۱ ای پسر گوینده

او را بعبرت صواب اندیش میشود و به آرامیدگی ازلی واصل میگردد پس بالجزم بگو پرستارها

بهیچ وجه منعدم نمیشود شارح میگوید هر بدکردار که عبادت حق را بارادت قبول کرد

در عبرت تمام اخلاق ذمیمه او مبدل میگردد و بآرامیدگی ازلی یعنی حق الیقین مشرف میشود

و ازین راز فرموده اند که هر چند با جهان منافق قبول نمینماید آگاهی وسواس بگو که عابد

حق بد کردار هم منعدم نمیشود چه جا که نیک کردار باشد چه عبادت الهی جمیع افعال

زشت را پاک میگرداند چنانکه مقرر یا سید ۳۲ ای پسر برتهاک بنکه بد نژاد اند

مانند تنباه ها و بیش یعنی بکار و بهیجان شود یعنی اقوام دیگر که بیقین کامل متوسل شده

اند آنها هم بپایه درجه واصل میشوند شارح میگوید که هرگاه بدنژادان بی استعداد

را عبادت حق ناجی میگرداند اگر برامهه پاک حق شناس و ملوک درویش منش عابد حق را

آن درجه واصل گردد درین چه سخن است بنا بر آن ازین راز فرموده اند که این عالم را

بی بقا و خالی از راحت دانسته پرستش حق قوی اختیار کن و برای لذات

اینجهانی نزد دیگری مکن که خاصیت الهی طریق این عبادت را ختم میکنند ۳۴ مصروف

القلب بما و محب من و پرستار من و ساجد من شو که تو وصال من ذات و معروفان

با همه بما واصل میشوند شارح میگوید که درین ادهیای تجرید و توحید خود را و شرف

عبادت را بیان کردند و فرمودند که ای ارجن تو هم این عبادت اختیار کن

تمام شد ادهیای نهم سری بهگوت گیتا راج بدیا و راج جوگ نام و آغاز ترجمهٔ

ادهیای دهم شارح میگوید که در سه ادهیای ماضی چون صفات الهی و شرافت عبادت باختصار

بیان کردند الحال درین ادهیای مفصل بیان میفرمایند مقوله سری کرشن جیو

۱ ای دراز بازو چون تو عزیز منی دیگر بار هم برای خیر تو آنچه سخن لطیف خواهم

گفت بشنو شارح میگوید مراد از خطاب دراز دست آنست که در طریق دعا و

پرستش صلحا چیره دستی و مدعا از تکرار گفتن آنکه چون سخن ما غامض است مبادا

نفهمیده باشی و مراد از سخن لطیف آن که نکات حقیقت است و مدعا از عزیز تر

داشتن آنکه در سماعت مواعظ ما ملول نمیشوی بنا بر آن بجهت خیر تو باز هم

مفصل بیان خواهیم کرد چنانچه میفرمایند ۲ بوجود آمدن مرا نه جمیع ملائک میدانند

نه بزرگترین فقرا چرا که بدایت ملایک و بزرگترین فقرا از همه جهت هنم شارح

میگوید که چون وجود گرفتن حق تعالی بصورت بنابات لطیف است که فی الحقیقت

تناسخ و توالد نیست بنابران جمیع ملایک اندر و غیره فقرای بزرگ برهما و غیره

نمیتوانند دانست که همه مبدا ایشان حق است یعنی آفریننده و محرک عقل ایشان است

پس بنابرین بی فضل حق چرا کسی میتوانند دانست لهذا بارها فرموده که ترا

از راه فضل مطلع میکنم الحاصل منفعت تعارف حق را بیان میفرمایند ۳ کسی

که مرا الم یلد و خداوند عالم بداند در میرندگان یعنی در مردمان او متجاهل نیست و از همه

عذابها خلاص میشود شارح میگوید که سبب همه باشد عدم ولادت و خداوندی

عالم بهمون سزاوار است و هر که حق را چنین میداند هیچ عذابی باو لاحق نمیشود

و عاقل ترین مردمان همانست الحاصل ۳ اشلوک خداوندی خود را بیان میفرمایند

۴ عقل یعنی دانش ممیزه و علم یعنی عرفان و خبرت یعنی تسکین دل و تحمل و صدق کلام و ضبط

حواس و ضبط دل و راحت و رنج و تعب و مرگ و خوف و رجا ۵ و بی ظلمی و مساوات

و سیری و ریاضت و حرارت و مدح و مذمت این همه چیزها در مردمان بطریق علیحده

از من بوجود

از من متولد میشوند ۶ و نقصان رکه نیز هفت انجم بر برگ و هر چهار یعنی سنگ رستندان

و ستانش و سنت گمارپران برهما و منو ۵ یعنی چهارده منو که از ایشان این همه عالم

خلق میشود از دل من بوجود می آیند شارح میگوید که درین ۳ اشلوک صفات صف

را مجملا بیان کرده‌اند الحال منفعت دانستن آن را بیان میفرمایند ۷ اینچنین صفات

و خداوندی مرا چنانکه کسی که بداند درین شک نیست که با اتصال بیحرکت واصل میشود

شارح میگوید که منفعت دانستن این صفات اینست که جوهر ذات حق را چنانکه

هست باستیفائی تمام ادراک میتواند کرد و در اتصال حقیقی که حرکت از آن ممکن

نیست مشرف میشود و نیز همه درین باب میفرمایند ۸ مبدا این همه عالم منم

که همه از من متولد میشود ۱ عاقلانی که اهل محبت اند اینچنین اعتبار نموده پرستش

من میکنند شارح میگوید بواسطه برهما و برک و غیره جمیع مخلوقات صفائی را

که سابق بیان کرده‌اند بوجود می آرند محبانی که صاحب فراست اند اینچنین یقین

نموده طاعت من میکنند الحال طریق آن اطاعت را بیان میفرمایند ۹ کسانیکه

دل بما داده و حواس ایشان محو است در من با یکدیگر هدایت میکنند و اوصاف مرا

میگویند همیشه منفرح میگروند و سیر میکنند شارح میگوید آن طبقهٔ عارفان

خاص است که دل و حواس آنها محو حق گردیده و آنها با همه یکدیگر بدایت ذات

ذکر ثنای حق کرده متهیج میگردند و سیر آن همه در ذات بحث است ازین جهت

اسم طاعت محبت حقیقی حق بر همهٔ آنها اطلاق میتوان کرد الحال انعامی که از

حضرت حق تعالی بآنها عطا میشود بنابر آن میفرمایند ۱۰ آنهاییکه مدام متوصل اند

و از فرط محبت پرستش من میکنند اتصال عقل ممیزه بآنها میدهم که آنها مرا میابند ۴ بآن

شارح میگوید مقصود از اتصال عقل ممیزه اگر عرفان حقیقی بآنها عطا میشود

تا بواسطهٔ آن واصل بحق میشوند چنانچه میفرمایند ۱۱ من از محض ترحم بحال آنها ظلمتی

را که از جهل پیدا میشود بچراغ منجلی عرفان و استقامت اوصاف ذاتی منعدم میکنم

شارح میگوید ظلمتی که بمقتضای جهل بهم میرسد باتصال عقل ممیزه برطرف

میشود و عین الیقین که غایت نتیجهٔ عرفانست بآنها حاصل میشود ۵ چون سری کرشن

بیچ صفات خود را در چند اشلوک ماضی باختصار بیان کردند بنابر آن ارجن

بجهت تشریح مفصل آن حمد و ثنای ایشان بجا آورده سوال میکند مقولهٔ ارجن ۱۲ شما

دار اند

ذات بحت محض و پایۀ مقام و بنوایت پاک رجال قدیم و لطیف و خالق ازلی
و هم پلید و محیط اید ۱۳ و جمیع رکهایعنی فقرا و نارد که رئیس الفقرا است و است
و دیول و بیاس نیز شما را چنین میگوئید و حقا هم چنین بمن میفرمائید ۱۴ ای
کیسوجی انچه شما گوئید این همه راست و صدق میدانم ای بیگوان شما را نه ملایک
میدانند و نه شیاطین ۱۵ ای بهترین رجال شما خود را بذات خود میدانید
که آفریننده کاینات اید و خداوند مخلوقات و ملک الملایک آید و رئیس عالم
شاید میگوئید چون ارجن راظنی که در خداوندی سر یکرش هیچ بود برطرف شد
بنابران گفت میدانم که ذات بحت محض اید و شکلی که برای حمایت و رعایت ملایک
اختیار نموده اید محض از برای تفضل است اما آنها و هم شیاطین که او شان را
بجهت رعایت ملایک میکشید شما را بواقعی نمیدانند و طریق تعارف شما
بنهایت ناممکن است مگر خود را خود میدانید الحال مدعای خود را التماس میکنند ۱۶
ذات و صفات شما که بنهایت لطیف است و از آن صفات این عالمها را شما محیط شده
مانده اید ۱۷ ای خداوند شما را با وجود تفکر دوام من چطور بدانم که در کدام کدام

اشیاء شما قابل تصور می اید ۱۸ ای جنارد من تفصیل اتصال ذات خود را

و هم صفات را بار بگوئید که از شنیدن این کلمات جان بخش سیر نمیشوم

مقوله سریکرشن جی ۱۹ ای ثقه گوروها بزرگترین صفات لطیف خود را

از فضل بتو خواهم گفت که صفات مفصل مرا نهایت نیست شایع میگوید

فرمودند که بزرگترین صفات را بانتخاب بیان خواهم کرد چه تفصیل آن را

نهایت نیست الحال یک اشلوک خلص ان بیان میفرمایند ۲۰ ای رئیس النوم

من بذات خود در باطن همه مخلوقات مقیم و مبدع همه هم منم و وسط هم منم

و آخر همه مخلوقات هم منم شایع میگوید مراد ازین کلمات آنست که جز حق تعالی دیگر هیچ

شی وجود ندارد و آنچه در اول و آخر است در وسط هم غیر از آن چیزی نتواند بود

این ارشاد است از کمال احدیت ذات تعالی تا آخر ادهیاء صفات را بیان

میفرمایند ۲۱ در آفتابها بشن منم و در متجلیان انشومان و در بادها مریچ منم و در

کواکبها ماه منم شایع میگوید که دوازده آفتاب بشن نام شریف نیست و در

متجلیان نیر اعظم که آن سومان نام دارد و در چهل و نه باد مریچ شریف است و در سیف

کلام

کواکب

کواکب ماه افضل است ۲۲ و در بیدها سیام بید منم و در ملائکان اندر منم و در
حواسهای دل منم و در مخلوقات عقل منم ۲۳ و در رودرها شنکر منم و در جچه
و راجسها کبیر منم و در بسوها اگن یعنی آتش منم و در کوهها سمیر منم شارح میگوید
که رودرها یازده اند از آنجمله شنکر که نام مهادیو است شریف است و در جچه و راجس
که این هر دو قوم از اقوام شیاطین اند کبیر که صاحب خزاین است شریف است
و در بسوان آتش شریف است و در جمیع کوهها سمیر که کوه طلا است شرافت دارد
۲۴ ای پسر پرت در پروهتان سردار برهسپت را بدان که منم و در بخشیها
اسکند منم و در تالابها سمندر منم شارح میگوید هر یک قومی از اقوام
پرستش یک زنار دار اختیار نمایند که آن را پروهت میگویند چنانچه
برهسپت پروهت جمیع ملائک بنا بر آن شریف است و اسکند نام سوام
کارتک پسر مهادیو است که در علم فوج آرائی وقوف تمام دارد و سمندر
اشاره از بحر عظیم است ۲۵ و در فقرا رکھیا بهرگ منم و در ناطقه یک حرف
یعنی اوم منم و در دعوتها دعوت ذکری منم و در مقیمان کوه همالہ منم شارح میگوید

من هیچ نیست ۴۰ ای سوزنده اعدا صفاتهای لطیف مرا نهایت نیست این را
از صفات مقصود خود باختصار گفتم ۴۱ و کسانیکه صاحب حشمت و دولت
و افزون تر از دیگران آنها را بدانکه از اثر جلال من پیدا شده اند ۴۲ با آنکه ای
ارجن ترا در علم این همه چه مطلب است منم که بیک اثر درین علم محیط شده مانده
ام شارح میگوید که از بس وضع متین الفاظ متین کتاب احتیاج تشریح
نیست بنابر آن جرات در تکرار آن کرده نشد که بجهت تفهیم مضمون
اصل کتاب کفایت میکند تمام شد ادهیای دهم سری بهگوت گیتا بیبوت جوگ
نام و آغاز ترجمه ادهیای یازدهم در آخر ادهیای ماضی چون فرمودند که باثر
از آثار قدرت خود باین عالم محیطم ارجن بکار اشلوک باقتضای دیدن
آن هیات مجموعی التماس مینماید مقوله ارجن ۱ از تفصیل نسبت بمن سر عزیز که
موسوم به تصوف است آنچه فرمودند از آن کلام نشان من برطرف شد شارح
میگوید مراد از سر عزیز حقیقت ذات بحت و امتیاز جسم و جانست که از ابتدای
کتاب تا اینجا بیان فرمودند و مقصود از برطرف شدن نشان آنست که انفکی با جسم

حفظ فوق ۵۱۰

خود و خویشاوندان که داشتم منتفی گردید و دانستم که ذات من لا ینفصل است

همدرین باب میگوید ۲ ای کمل دل تین یعنی صاحب چشمان چون برگ نیلوفر

بعث و عدم مخلوقات را به تفصیل تمام و هم شرافت عظمت شما که لازوال است

از شما شنیدم شاستر میگوید گفت از شما مکرر مکرر شنیدم که ایجاد و افنای

عالم از شما میشود با وجود آفرینش و تادیب خلق و کنانیدن نیک و بد

اعمال

و دادن ثمره و خلاص بی کدورت و بی پروا و بی تعلق و بی تالف

آید چنانچه در همدرین باب دیگر میگوید ۳ ای خداوند تعالی چنانچه خود ذ

میگوید همین قسم است اما ای بهترین رجال هیات خداوندی شما را

میخواهم که ببینم شاستر میگوید گفت که شرافت عظمت خود را آنچه

بیان فرموده یقین من شد که همه صدق است اما هیات خداوندی

را که مشتمل بر عرفان ذاتی و ربوبیت و قدرت و عظمت و جلال باشد

آرزو داریم که آن را بمن بنمائید دیگر همین در باب میگوید ۴

ای خداوند صاحب التصاص اگر مرا قابل دیدن آن میدانند آن ذات لایزال

شما بمن بنمائید شایع میگوید مدعا ازین التماس آنکه بزور میخواهم که آن هیئت

را به بینم بنابران گفت که اگر مرا قابل میدانید بنمائید چرا که صاحب اتصال

و هم صاحب متوصلان آید معقوله بهگوان ۵ ای پسر برتها شکل های صد و هزارها را

که انواع انواع و گوناگون و اقسام رنگ و هیئت های لطیف دارد به بین ارجن

میگوید یکبار اشلوک سری کرشن جی ارجن را برای دیدن آن هیات منور مستعد

میکنند بنابران فرمودند که هر چند ذات ما خود یکی بیش نیست اما هیئت

متنوع دارد بنابران لفظ جمع گفتند که شکل های ما را به بین که اقسام رنگ

و هیات متنوع دارد که عجایب و لطیف از اشیا تمامی این عالم است دیگر هم درین

باب میفرمائید ۶ ای فرزند بهرت افتاب ها و لسوها یعنی آتشها و رودرها

یعنی مها دیوها و بادها که سابق ندیده به بین که دیدنش عجایبات ۷ و ای رئیس النوم

در همین یک بدن من همه این عالم ساکن و متحرک را و آنچه دیگر میخواهی به بینی ۸ به بین

شایع میگوید فرمودند که تو یعنی اگر سر این عالم کلی این شکل ها را جای نمیتوانی دید

الحال در همین بدن من که یکی بیش نیست در همین زمان ذات بحت را که مسبب حقیقی است

۱۱ جز

دولت ظهور ۱۱

و حالت ظفر را و حقیقت تمام عالم را ببین که بغایت لطیف و نادرست و

همدرین باب مسفر بائید ۸ چون مرا باین چشم نمیتوانی دید بنا بر آن چشم لطیف

بتو میدهم که اتصال خداوندی مرا به بینی شارع میگوید که باین چشم حسی چون

دیدن حق تعالی محالست بنا بر آن فرمودند که چشم عرفانی بتو عطا میکنم تا

حشمت خداوندی مرا که بغایت بدیع است به بینی و اینچنین گفته هیأت

اصلی خود را همچو نمونه با ارجن معائنه کنانیدند و آنچه ارجن دید سنجی راجه دهرتراشتر

در هستناپور نقل میکند مقوله سنجی ۹ ای راجه بزرگترین رجال صاحب اتصال هر یکرشن جی

اینچنین فرمودند بعد آن هیأت لطیف خداوندی را بر سر بر تنهائی ارجن

معائنه کنانیدند ۱۰ که با دهان و چشم و گوش و بینی بغایت عجیب و غریب

و بسیار لطیف است و انواع زیورهای لطیف و گوناگون سلاح شریف بر داشته اند

۱۱ و گلهای و پارچهای لطیف پوشیده و خوشبوهای لطیف مالیده که هر رنگ همه

غرایب و بغایت پر نور است و رو بسوی تمام کائنات دارند ۱۲ و اگر هزاران آفتاب

در آسمان بلند شوند شاید تجلی آن ذات کبریا مانند شود ۱۳ و آنزمان در بدن آن

بلند

ملک الملایک سپر پاینده یعنی ربجن این عالم موجود را علیحده علیحده با نواع اقسام

دیده که در هر یک کناره استقامت دارند ۱۴ بعد آن ماک بروز آرنده یعنی ربجن متحیر گشت

و سر بر بدنش بر خاست و آن منور یعنی سر یکرش به فرق سجده آورده دست بسته

عرض کرد مقوله ربجن ۱۵ ای منور در بدن شما همه ملایک را و همچنان مجموع مخلوقات

متنوع را دیدم هارا که رئیس بر مسند نیلوفری نشسته و هم همه رکهای و بارهای

لطیف را دیدم ۱۶ و ای خدیو عالم صورت کرودی شما را می بینم که نه نهایت

و نه وسط و نه شما را بدایت است و همه جا هستید بی انتهائی با بار و و بطن و و دهن

و چشم بسیار معاینه مینمایم ۱۷ و شما را با دیهیم و گدا و چکری می بینم که گنج نور است

و همه جا متجلی است و ضیای که چون آفتاب و آتش از چهار طرف روشن است

لاتعقل و دیدن آن و تنوری در رد ۱۸ و باعتقاد من بی زوال و برم و قابل دانستن

شما آید و هم مخزن لطیف این خلق شما آید و هم رجل قدیم آید و لا یعرف و حافظ

آئین سلف شما آید ۱۹ و لا بدایت و لا وسط و لا نهایت و با قوت بحد و بازوهای

شما را می بینم که ماه و مهر چشم های آتش ملتهب دهن شما است و متجلی به تجلی خود

با مقدار دانی

این عالم را روشن ... نور مسفر مانید ٢٠ و در وسط این زمین و آسمان و همه اطراف

شما واحد محیط اید وای ذات بزرگ صورت مهیب و عجیب شما دیده این هر

سه عالم خایف اند ٢١ و بتحقیق در شما همه این مجموع ملایک پناه میگیرند و بعضی

خایف شده و هر دو دست بر داشته دعا میخواهند و مجموع رکهها‌ی بزرگ و صاحب

کمالان دعای سلامتی شما را بر زبان رانده بمدح های ٥ مدح شما میکنند ٢٢ و جمیع رودرها

و آفتاب و بسوها و آتش ها و سادها که از قسم ملایک اند و اشوی و بیواد اشیتی

کمار و مرت یعنی باد ها و اکل و اطعمه گرم یعنی پترها و گندهرب یعنی سرایندگان ملایک

و جهیه و اسر یعنی جن ها و کاملان همه متعجبانه شما را می بینند ٢٣ ای دراز باز و و

صورت بسیار بزرگ با دهن و چشم های شما و بازو و پایهای بسیار و شکم

های و دندانهای بعید دیده عالم هم و من میترسم ٢٤ وای بشن شما را که

در دید و منیجلی آید برنگ های بسیار و با چشمان کلان ملتهب که دهن فراخ کرده اید

دیده مضطرب شده ام و دل من استقلال و تسکین نمی پذیرد ٢٥ و در روی شما را

با دندانهای مخوف مانند آتش قیامت دیده اطراف را نمی بینم و راحت نمی بینم

بزرگ ٥

مساس آتما

ای ملک الملایک بصد عالم مترحم شوید ۲۶ این همه پسران دهرتراشتر مع

جمیع زمینداران دیگر بهیکم و درون و کرن همه سر آمده مبارزان سمت ما ۲۷

در دهن شما که با دندانهای مهیب و هولناک اند بر عجب میروند و بعضی ها را که اعضای

رئیسه آنها چاویده شده اند و بنظر می آیند که در سوراخ وسط دندان چسپیده اند

۲۸ و چنانچه دجله ها بغلبه آب بسیار بسمت دریای شور متوجه میشوند همچنان این

مجاهدان عالم انسانی در دهن مشتعل شما میروند ۲۹ و چنانچه در آتش ملتهب پروانه ها

بشدت غلبه شوق برای هلاک خود میریزند همچنان این مردم بشدت غلبه شوق

در دهن شما میروند ۳۰ و در دهن زبان شما همه مردم را از هر چهار طرف میلیسید

و فرو میبرید و ای بشن اینعالم را بجلال خود پر کرده اید و شعله روشن شما متجلی اند

۳۱ ای اعلی ترین سوران چون شما را زوال اید و نمیدانم که چرا چنین شده اید

میخواهم شما را بدانم و بشما سجده میکنم که مترحم شوید ۳۲ بعد ازین بفرمایید که بصورت

هیبت کیستند شا به میگوید تا اینجا صورت گردی نشر بکرشن جی را ارجن ملاحظه

کرد نوبت خائف و متزلزل گردید التماس نمود که مرا طاقت تعارف ای ذات

تعلام

مقدس بنیت خود ارشاد فرمایند بنا بر آن سریکرشن جی بیفرمایند مقوله سریکرشن جی:

۳۲ من هالک ام و برای اهلاک عالم موجب گشته بهلاک مردمان مشغول شده ام

مبارزانی که در افواج السپاه اند سوای تو همه نخواهند ماند ۳۳ ای ارجن دوست تیر اندازند

برخیز و بهانه شو و ستایش حاصل نما و دشمنان را فتح کرده ای سلطنت عظمی را التذاذ

کن که من پیشتر اینهمه را اهلاک کرده ام ۳۴ درون و بهیکم و جیدرته و کرن

و دیگر جوانان مبارز هلاک کرده مرا تو بکش و مضطرب نشده جنگ کن

که دشمنان را در معرکه فتح خواهی کرد شاه میگوید تا اینجا آنچه ارجن کیفیت آیات

کرده سریکرشن ملاحظه نمود احوال خود بخدمت ایشان التماس نموده ایشان

جواب داده ند گوش الحال سخن التماس را که بار زده اشلوک ارجن باز بخدمت

سریکرشن جی عرض میکند براجه دهرتراشتر و راستانپور میگوید مقوله سنجی ۳۵

صاحب دیهیم یعنی ارجن اینچنین کلام سریکرشن جی شنیده متزلزل گردیده

سجده کنان بار زبان شکسته باز به سریکرشن جی گفت و خوفان و ترسان

فروتنی نموده مقوله ارجن ۳۶ که ای رکهی کیش رئیس الحواس از وصف شما

اینعالم سرور مشغوف و محبت میکنند لایق است چه جنات خوفنده باطراف

منکر برند و مجموع کاملان نیز سجده میکنند ۳۷ وای ذات بزرگ از چه سجده

نکنند که ابتدا کننده برهما اید و بزرگ اید وای بی نهایت وای ملک الملایک

وای ملجای عالم شما بی زوال وانچه جسم و جانست از آن اعلی تر اید ۳۸ وابتدای

همه ملایک شما اید که رجال قدیم و اعلی ترین مجا اینعالم شما اید وای بانهایت و بی

نهایت داننده وقابل دانستنی و اعلی مقام اید و اعالم از شما محیط است ۳۹ و

باد و جسم ملک الموت و آتش و آب و ماه و برهما و جد کلان برهما شما اید

هزار بار سجده و نیاز بشما است همه سو شما را سجده است که از احصا خارج است

قوت و زور شما چون همه جا ساری اید از آن جهت همه چیز اید شنایع میکویند

تا اینجا ستایش و نیایش بتقدیم رسانیده الحال از جهت بدادا سلوک بحبت

عفو تقصیرات خود التماس مینماید ۴۱ این من بی بدانستن وصف کبریائی شما

زبیخبری باانکه در محبت هم سر دانسته ای سرکرشن ای وای جادو وای

رفیق بدینگونه بی ادبی کرده ام وگفته ام ۴۲ وانچه در حرکت و سکونت و در راست

خوردن طعام

خوردنی بطریق استهزا با شما در تنهائی یا بحضور الکف گستاخی کرده ای لا ازوال
ولا نقل از شما عفو میکنایم ۴۳ که پدر مردم و موجودات ساکن و متحرک شما اید
و معبود و مرشد بزرگ اید که همسر شما کسی نیست پس دیگری افزون کجا خواهد
بود و در هر سه عالم بوصف عدیم المثل اید ۴۴ بهذا جسم را چون چوب
انداخته و سجده کرده شما را تلطف میکنم کرئیس و ممدوح اید وای مسور
مثل پدر از پسر و رفیق از رفیق و شوهر از زن بر ذات ناز لایق اید
۴۵ و از جهت آنکه سابق ندیده بودم دیده خوشوقت شدم و هم از خوف
دل من مضطرب شده ای مسور ملک الملائک مصدر عالم مترحم شوند و
همان شکل مرا بنمائید ۴۶ که با افسر است و گدا و چکر در دست و ارد بهمان قسم
میخواهم شما را ببینم ای هزار بازو وای گردون شکل ها همان صورت چهار باز و
متشکل شوید مقوله بهگوان ۴۷ من از راه تفضل ای ارجن صورت لطیف خود را
بقدرت ذاتی نمودم که پر جلال و بکل دهر و بی انتها و از ازلست که سوای تو
مرا کسی سابق چنین ندیده است ۴۸ وای از کوروها مبارز نه از بیدو نه از دعوت

ونه از خواندن کتب‌ها ونه از اتفاق مال ونه به تفعل اعمال ونه بریاضات

شاقه در ین عالم انسانی سوای تو کسی را طاقت دیدن این شکل نیست

۴۹ و اینچنین صورت مهیب مرا دیده مضطرب و مبتل الحال میشود

تارک الخوف و خوشوقت و حالا تو همان صورت مرا باز به بین شاستر

میگوید که بعد چنین جواب سوال سنجی نام صورت حال را براجه دهرتراشتر

میگوید مقوله سنجی ۵۰ پس باسدیو یعنی سری کرشن جی اینچنین با ارجن گفته شکل

اصل خود را نمود و بند و از ذات بزرگ جسم خویش آمده مجسم شده آن

خوفیده را مطمئن گردانید مقوله ارجن ۵۱ ای منعدم کننده عذابها این صورت

خوش نمائی انسانی شما را دیده حالا من فی هوش شده ام و طبیعت بحال آمده

مقوله بهگوان ۵۲ آنچه این هیئات من دیدی بدشواری توان دید که ملایک

هم ندیدن آن شکل آرزوها دارند ۵۳ و چنانچه مرا دیدی با این قسم از خواندن

بیدها و از ریاضتها و اتفاق مال و دعوتها نمی توان دید شاستر میگوید

تا اینجا دشواری دیدن شکل گردونی را بیان گردند الحال از رحم آنکه اگر گوید

دیدن آن

دیدن آن دیگران را آنچه قسم ممکن است منفر مائید ۵۴ ای سوزنده

اعدا الطافت لا شریک مرا باین قسم چنانکه هستم یعنی بجوهریت

ما میتوان دید و تعارف نمود و موصل شد شایع میگوید الحال خلاصه

جمیع شاسترها بیان منفر مائیده ۵۵ ای پسر پاندکسی که صرف برای من

فعل کند و اعلی ترچیزی نزد او منم و بی الفت غیر محبت منست و با همه مخلوقات

بی بغض است آنکس بما واصل شود شایع میگوید که درین اشلوک خلاصه مضمون

همه کتب این است که طریق وصول حق از ۳ چیز بیش نیست یعنی افعال الهی

و محبت حق و عرفان چنانچه از ۳ قسم مجملا درین بیان کردند تمام شد ادهیای

یازدهم شری بهگوت گیتا بشن روپ درشن نام و شروع ترجمه ادهیای

دوازدهم شامی سنگ گوید در آخر ادهیائی یازدهم گفتند که طاعت ما

بهتر است و سابق در اکثر جا وصف عرفان کرده بودند از جهت بخاطر

ارجن رسید که طاعت شکل ما بهتر است یا طاعت شکل غیر موصوف بنا بر آن

سوال میکنید معروضه ارجن اطاعت کنندگان شما که همیشه باین قسم متوصل اند

شکل

وکسانیکه ۴ بی زوال را طاعت میکنند ازاین هر دو متوصلان کدام بهتر است شایع میگوید

از طاعت کنندگان شما اشاره بطاعت شکل موصوف است و از بی زوال د

بی شکل عبارت از شکل غیر موصوف یعنی ازین پرستندگان شما کدام اولی تر است.

چنانچه در جواب آن میفرمایند مقوله بهگوان ۲ کسانیکه دل را در وحدت

ما داشته همیشه متوصل بعبادت ما ارادت تمام مشغول گردیده طاعت من میکنند

باعتقاد ما آنها متوصل تر اند شایع میگوید که فرمودند که من خداوند تعالی

و موصوف بصفات همه دیدنی و غیره ام کسانیکه دل بما داده و تعقل محض

برای من میکنند و با ارادت خالص طاعت مینمایند آنها از فریق دوم

که طاعت ذات بحت را میکنند بهتر اند چه اینجا اندوختن است و آنجا سوختن

و اینجا انباشتن و آنجا کاشتن چنانچه دشوار یابی آن بیان میکنند ۴

آنهائیکه بی زوال و بی سمت و بی شکل را که همه جا سایر است و لا تعقل و محسوس

همه ها و بی کم و کاست و ثابت و دوام است طاعت میکنند ۴ و مجموع حواسها را

ضبط نموده همه جا مساوی العقل اند و در خیریت همه مخلوقات نیز مشغول اند آنها

نیز بما واصل میشوند.

نیز بما واصل میشوند شایع میگویند که پرستندگان شکل غیر موصوف نیز

بما واصل میشوند امّا حصول این طاقت دشواری و صعوبت تمام دارد

چنانچه مسفر مائیند دل کسانیکه درین شکل متعلق شده آنها را محبت مرید

زدست که آن حالت به شکل محسمان را بتصدیع حاصل میشود شایع میگویند

مراد ازین شکل جوهر لاتعین است پس کسانیکه به پندار بینی گرفتار اند

آنها را توجه بسمت باطن بدشواری میتوانند شد و مستحق دریافت

این عرفان کمتر کسانند و نظر بسهولیت ارشاد و استعداد طالب فرموده

اینجا وصف شکل موصوف کردند مراد نه آنست که تحقیر عرفان کنند

بلکه اظهار کرامات آنست و اگر چنین نبود آنچه سابق در تفصیل عرفان فرموده اند

الحال

خواهند فرموده مخالف الکلام حاصل می آید بدو انشلوک میفرمایند که چون عرفان

بغیر از کس ممنوع می باید طاقت شکل موصوف کنند کسانیکه همه اعمال را

بمن وا میگذارند و مصروف ما اند و باتصال بلا برکت تصور من کرده

عبادت میکنند ای پسر بزودی برآورنده آنها از جهت آنکه دل بما داده اند

از بعد عالم مرگ نیز در رنگ من میشوم شارح میگوید اینجا مراد از اتصال
بی شرکت آنست که سوای ذات ایزد تعالی عبادت معبود دیگر نکنند و مصروف
بایزد تعالی بعد هرچه از آنها اعمال صالح شود نتیجه آن بخواهشته نذر حق کنند
پس اینچنین دل دادگان را که افضل این مراتب عبادتست ایزد تعالی البته
از عالم مرگستان بر آورده ناجی میگرداند چنانچه میفرمایند ❁ پس دلی را در
من نگاهدارد و هم عقل را در من بگذارد درین هیچ شک نیست که بعد انتقال بعالم
بالا بمن واصل خواهند شد شارح میگوید فرموده اند که چون دل ورای حق
برای از ذرها نگاه خواهی داشت عرفان حاصل خواهد شد و جدا از حق نخواهی
ماند الحال بدو اشلوک میفرمایند که اگر استطاعت این طاقت نداری چنانچه آمده
بدو اشلوک میگویم میباید عمل آری ❁ اگر به نگاهداشتن دل بی جنبش در
من طاقت نداری ای نال بزور آورنده پس باتصال استعمالی خواهش دریافت
من کن شارح میگوید از اتصال استعمالی حبس دم مراد [illegible] نیست که نسبت بطاعت
تصوری مرتبه آن احقر است بعینه که یکه در چه تصور شکل موصوف هم

حاصل نماید

حاصل نمی باشد می باید که اتصال استمائی را اختیار کنند الحال کسانی را که استحقاق

این هم نیست در حق آنها سفر باید ١٠ اگر در اتصال استمائی هم استعداد

تو نیست معروف با نجات ایشان شود که به تفصل اعمال الهی هم بکمال واصل خواهی

شد شاید بگوید این اشاره است بکسانیکه استعداد اتصال استمائی

هم ندارند پس آنها را تفصل افعال صالحه چون اختیار صیام ایام شریفه

و صرف مال و ذکر مدام خالصةً بالله بتربیت الهی کسانیکه طاقت چنین

افعال هم ندارند در حق آنها سفر باید ١١ اگر به تفصل این هم طاقت

نداری فقط پناه تفضل با گرفته ثمره همه افعال را ترک کن و بعد آن

اهل ضبط دل شوی شاید بگوید که این مرتبه حقیر طلاب حق است اگر

هیچ از آنها نیاید تفضل حق را پناه گیرند و یقین کامل کنند که او مفضل است

و هر چه افعال از آنها صادر گردد ثمره آن را نخواهند الهی و ذکر شرافت

این همه مراتب طریقت بیان سفر باید که یکی از یکی شریفتر است

تا ارجن بداند که ادنی ترین همه کدام است ١٢ از ابیات نیی استعمال علم بهتر است

استعداد

و از علم تصور افضل و از تصور ترک ثمره افعال و از ترک ثمره آرامیدگی

بی تفاوت شارح میگوید مراد ازین اعمال استعمال بفعل اعمال صالحه

و ریاضات شاقه و حبس دم وغیره است که این اعمال تعلق باستعمال جسدی

دارند و بعضی از مبتدیان بی حصول علم کسبی یعنی بی خواندن علم و سماع شاستر

و بیدها آن اعمال استعمال میکنند و اینجا مراد از علم علمیست که فضلا و شعرا و صلحا

از بید و شاستر حاصل مینمایند پس از آن اعمال این علم کسبی بهتر است که

اطلاع حقیقت وارد و مبادی حصول این علم ممکن بود و استعمال آن اعمال

بی آن علم مختص است ناقصانه بنابر آن آن علم از استعمال بهتر است و مراد

از تصور پرستش شکل موصوف حق است که درجه ربوبیت دارد و بعضی آن شکل

را باعتقاد عبدیت از حق جدا دانسته می پرستند پس از علم کسبی این

تصور بکسانی که حاصل شده بهتر است که آنچه از علم خوانده اند این نتیجه آنست

که سوای حق معبود دیگری را موجود ندانند و از ترک ثمره درین مقام مراد

آنست که تصور ربوبیت باعتقاد عبدیت مقتضی عنایات معبود است

چنانکه

چنانکه تفضلات الهی در حق عابدان منظور همه بدایت است که ایزد باری بمحبان
خود مقام سلامتی دوام و مقاربت خود متشکل گردانیدن بشکل خود یا محو
بذات خود گردانیدن عطا میکند لیکن کسیکه خواهش این عنایات از حق خود
نفی کرده از آن تصور بهتر است حال آنکه همت ترک اینچنین عنایات
جز بعارف واحد پرست که تا خود را نفی محض و حق را اثبات مطلق بداند نشسته
باشد ممکن نبود و مراد از آزادگی نفی شناخت بی مفارقت محو دوئی بنداید
و غیریت این عالم است که اینمعنی جز بعارف کامل هرگز نصیب نبود پس از ترک
ترک ثمره عنایات این آزادگی افضل است که نهایت نهایات همین است
بلکه این درجه خاص است که در ذات محبت حق رو داده است و فی الحقیقت عارف
هم محض ذات حقیقت است که او را باین صفت خاص موسوم میکنند چنانکه آئینه سیر سیمای
ذاتی و صفاتی چنین محب عارف را بیان میفرمایند ۱۳ کسیکه با همه مخلوقات
بی بغض و محبت و ملتفت باشد و بی مائی و منی. و در رنج و راحت یکسان
و صابر ۱۴ و همیشه قانع و خبیر و ضابط دل و متیقن و واثق و محو کننده دل و عقل

درین باشد آن پرستاران مرا عزیز است شارح میگوید شخصی که با مهتران
خفه بی بغض باشد یعنی آنها را افضل دانسته حسد نبرد و با همسران محب
و با کهتران التفات داشته باشد و سوای این بی پایی دینی و غیر صفات
که مذکور شد موصوف گردد از خاصان حقست و نیز بعد ازین میفرمایند
۱۵ کسی که مردم از او مضطرب نمیشوند و نه او از مردم مضطرب میگردد
و از خوشوقتی و ناتوانایی و خوف و اضطراب پاک است آن مرا عزیز است
شارح میگوید کسی که مردم را از او خوف نباشد و نه او را از مردم و او از
جمیع خوفها مستخلص باشد از خاصان حق است و نیز بعد ازین باب میفرمایند
۱۶ کسیکه بی مطلب و اهل تقوی و ذی هوش و بی توجه و بی رنج و تارک جمیع ثروات
باشد آن پرستار مرا عزیز است شارح میگوید مراد از بی مطلب آنست که آنچه
از غیب میسر آید هم توجه بآن نداشته باشد و از تقوی آنکه بظاهر و باطن پاک
باشد و از ذی هوشی آنکه بی تکاهل و تساهل باشد و از بی توجه آنکه رعایت و حمایت
کسی منظور نداشته باشد و از ترک جمیع ثروات آنکه برای حصول مرغوبات

۱۴ جز

۲ [illegible] نمیشود و او را [illegible] دیگران [illegible] از اضطراب

دیده و نادیده یعنی دنیا و عقبی تردد نکند و نیز درهمین باب میفرمایند

۱۷ کسی که نه خوشوقت میشود و نه بغض میکند و نه فکر میکند و نه خواهش

میکند و ترک صالح و ناصالح است اینچنین صاحب محبت مرا عزیز است

شارح میگوید شخصی که از یافت مطلوب مسرور و از غیر مطلوب مکروه و از

آشنائی متوقع ملول و از اسباب مترصد منتظر نیست و صالح و ناصالح

نزد او مساوی است و از خاصان حق است و نیز درین باب میفرمایند ۱۸

کسی را که دوست و دشمن و حرمت و بیحرمتی مساوی است و سرما و گرما و راحت

و رنج برابر و از تالف مجتنب است ۱۹ و مدح و مذمت باو یکسانست و خاموش است

و از هرچه بهم میرسد راضی است و بمقام ثابت العقل است آن انسان صاحب محبت

مرا عزیز است شارح میگوید تا اینجا علامات و آثار افضل ترین عبادات

را بیان کردند الحال ختم این کلام میفرمایند ۲۰ کسانیکه درین زمین چنین

آبحیات چنانکه بیان کردیم صاحب ارادت گردیده مصروف میباشند و

مواظبت میکنند اینچنین کسان مرا بغایت عزیز اند شارح میگوید

این است افضل ترین پرستش ربانی تمام شد ادهیای دوازدهم سری بهگوت

گیتا بهگت جوگ نام و شروع ادهیای سیزدهم شارح میگوید در آخر

ادهیای یازدهم شری کرشن جی فرمودند که من پرستاران خود را از بحر

عالم بری تر م بنا بر آن الحال هدایت عرفان میکنند یعنی امتیاز طبیعت

وجوهر ذات مینمایند که جز کشتی عرفان از بحر این عالم مرگستان بر نمی توان

آمد چنانچه ارجن سوال میکند مقوله ارجن ای گشنده کسی دیت میخواهم

این طبیعت را که بمنزله زن است و حق را که بمنزله مذکر است و مزرعه یعنی جسم

را و عالم المزرعه یعنی داننده جسم را و علم و معلوم را بدانم مقوله بهگوان

۲ ای پسر کنتی این جسم را مزرعه میگویند و کسیکه داننده جسم است عالمان

این مقدمه آنرا عالم المزرعه میگویند شارح میگوید این منزل تعیش یعنی جسم

مزرعه است چه مقصد ایجاد عالم میشود کسی که این جسم را از خود میداند

و مانند مزارعه از مزرعه جسم برخوردار است آن عالم را عالم المزرعه میگویند

موسوم بنفس ناطقه و جان انسانی است الحال میفرمایند همان جان که

بنفس ناطقه

نفس ناطقه موسوم است همان حق است ۳ ای پسر بهرست در همه

مزرعه ها یعنی اجسام عالم المزرعه یعنی داننده اجسام مرا بدان و تعارف

مزرعه و عالم المزرعه علمیست که باعتقاد با علم همانست شارع میگوید که جاها

در اجسام محض ذات حق است چنانچه بید میگوید که آن حق توئی اشارت

بهمین عبارتست و تعارف جسم و جان علمیست که دیگر همه علوم بنسبت آن

هنری بیش نیست که باعث تقیدات میشوند و این علم نجات بخشد چنانکه

شخصی گفته که علم همانست که مقید نگردارند و علم همانست که نجات بخشد چنانکه

شخصی گفته که علم همانست وگرنه اعمال جز مشقت نیست و علوم دیگر چیزی

زیاده هنر نقاشی و معماری نبود الحال کیفیت کمیت مزرعه و عالم المزرعه

را باختصار بیان میفرمایند ۴ آنکه مزرعه هست چنانکه است و آنچه علت دارد

و از هرچه که هست و عالم المزرعه و آنچه هست و آنچه اوصاف اوست آنرا

باختصار از من بشنو شارع میگوید اجسام جماد است و بدید میآید

آید و تمنا و غیرها عادات اوست و حواس سبعا و غیرها علت اوست و از اتصال

بلغ

طبیعت و حق عالم وجود میکرد بنا بر آن ملقب بمزرعه است و داننده جسم

عالم المزرعه است که صفات جلال اولا تعقلت چون شئ کمیت و کیفیت

آن هر دو در کتابها باقسام وجوه بیان کرده اند بنا بر آن فرموده اند که ما باختصار

خلاصه آن را تو خواهم گفت چنانچه میفرمایند ۵ رگبیدها و جبیدها و سوترهای بید

و الفاظ آن که مطلب از آن اثبات من است به بسیار قسم و اقسام وجوه علیحده

گفته اند شایع میگویند مراد از رگبیدها بست و غیره رکهیشران اند که در کتب باقسام

بیان شکل صغیره و کبیره حق تعالی کرده اند و هر چهار بید در ارشاد اعمال

یک ذات را به متنوع اجسام ملایک ظاهر نموده اند و سوتر بیدها همان حق را

باشارت قریب الفهم بیان میکنند و الفاظ بید رویت آن بیان میکنند مطلب

از اظهار اینهمه اثبات ذات حق است چنانچه میگویند که پس از پنجها همان ذات

حق بود و از ایجاد و افنای عالم همان حق را تعبیه میدانند الحال لب وجار قسم واحد

طبیعت را که مجموع آن را مزرعه خوانند بدو اشلوک بیان میفرمایند ۶ ارکان کبیره

و پندار و خودی و عقل و طلسم بی شکل و یازده حواس و پنج محسوس حواسها است

و شارع میگوید از ارکان کبیره مراد پنج عنصر است از اهنکار مراد پندار است

که مظهر اینها است و از عقل مقصود جوهر کبیره است و از طلسم شکل مقصود

طلسم کونیه و از یازده حواس ده حواس ظاهری و باطنی و یکیل اعتبار باید کرد

و پنج محسوس است پس اینهمه مجموع بست و چار میشوند و مجموع این را که جسم میگویند

مزرعه است الحال حواس آن را تفسیر مینماید ۷ میل و تباغض و راحت و رنج

و تفکر و استقلال که هشت مجموع اینها مزرعه است که موجب علت آن باختصار گفتیم

شارع میگوید که علم و بی علمی و استقلال وغیره صفات جسمی از دل بهم میرسد از

خواص ذات انسان نیست و ازین جهت است که با بدن نفی میشوند تا اینجا بیان

کیفیت و کمیت مزرعه یعنی جسم بیان کردند الحال برای امتیاز عالم المزرعه یعنی

نفس ناطقه به پنج اشلوک اخلاقی که باعث تعارف آن تواند شد بیان میکنند

۸ بی غرور بودن و بی خود نمای شدن و بی ظلم گردیدن و تحمل ذلت و اختیار

نمودن طاعت مرشد و پاکی و استقلال و ضبط بدن ۹ و نفرت از محسوسات

و بیخودی و در بعث و مرگ و ضعف و بیماری و رنجهای عیب دیدن ۱۰ و بی تعلقی

و مجانبت و از فرزند و زن و خانه و غیره و مساوی بودن در دریافت مطلوب
و غیر مطلوب ۱۱ و اتصال بلا شرکت در رمع و طاعت بی بودن غیریت و اختیار
نمودن مقام خلوت و وحشت از مجالس مردم و ۱۲ مراد و مسیت عرفان الهی و معاینه
نمودن خلاصه جوهریت علم آنها را عرفان میگویند و سوای آن آنچه هست جهالت
شایع میگوید مراد از بی غرور بودن معجب نگردیدن و از اخلاق حمیده
خود است و از هیچ نماشدن آنکه نه لاف و کذاف در علومی که ماهر باشند
به تذویر خود را صاحب آن علم به نمود نیاید و از بی علم گردیدن آنکه قناعت و
ظلم در حق هیچکس روا ندارد و از تحمل آنکه سیورز دیگر دهشت مضطرب نشود و از
لیست آنکه با همه کس ملتفت باشد و از اختیار نمودن طاعت مرشد آنکه بر فرموده
ایشان یقین صادق و ثابت دارد و از پاکی آنکه در ظاهر بعمل و غیره و در باطن
از بی تعلقی و غیره مدیکی باشد و از ضبط بدن آنکه در طریق اصلح ثابت بود و از
نفرت محسوسات آنکه در لذات جسمانیها منهمک نگردد و از هیچ خودی آنکه خود را
در میان نه بیند و از غیب دیدن و رعب و مرگ و غیره آنست که مدام از اذیت

ابتدا فاندیلا

آنها خائف باشد و از بی تعلقی آنکه محبت در فرزندان وغیرها نکند و از مجانبت

آنکه از رنج و راحت فرزندان وغیرها متعلقان خود متاثر نگردد و از متساوی

بودن آنکه در حصول مطلوب وغیر مطلوب مسرور و مکدر نگردد و از اتصال بلا

شرکت آنکه خداوند تعالی که ذات جمیع مخلوقاتست دل خود را متوجه بآن دارد

و از طاعت بی بوث آنکه حق تعالی را واحد حقیقی دانسته کند و از مقام خلوت

آنکه مسکن پاک کننده و شاد کننده اختیار کند و از نفرت

مجلس مردم آنکه از اهل دنیا کناره اختیار نماید و از مداومت عرفان آنکه

ذات خود را اینک شناخته محض ذات حق دانند و از دیدن خلاصه علم آنکه

ذات لاینفک از صفات ذات خود دانند چنانکه این بیست اخلاق را که

بیان کردند از اسباب عرفانست و آنچه برخلاف آن کنند جهل است چنانکه

بیست وغیره فقرای کامل درین باب تتابعت تمام کرده اند تا اینجا بیان

کیفیت عرفان کردند الحال معروف را که آن حق تعالی است و تقدس نشش

اشلوک میگویند ۱۳ آنچه معروفست آن را خواهم گفت که بتعارف آن

طاعت

مشکند و بلا ذات نجات خواهی شد اولا بدایت وحق تعالی است که آن را حق

میتوان گفت و نه باطل شایع میگوید بجهت مستعد شنوایی شدن اول ثمرهٔ تعارف

معروف را گفتند که بجا است تا سامع بگوش هوش بشنود و مراد از لا بدایت

آنکه لم یلد است و از حق متعال آنکه بی نهایت است و چیز است که خارج از تحقیق

و کمال است اگر گویند که شما ذات حق را از راست و دروغ خارج میگوئید و

بید گفته که این همه حق است می توان گفت که این اشاره بید بر ذات

موصوف است نه بر ذات بی صفات چه آن را هیچ نمیتوان گفت و نیز درین

باب بید میفرماید ۱۴ همه جا دست و پای آن و همه جا است چشم و سر و روی

او و همه جا است گوش او و این همه عالم را محیط شده مانده است ۱۵ و بکل همه

حواس و صفات اینها روشن شده است و هم از همه حواسها مجتنب است و بی تعلق است

و همه را می پرورد و بی صفت و تعیین همه صفات میکند شایع میگوید که تا هدایت

کلام را بید هم میکند چنانکه گفته اند که حق تعالی نه دست دارد و نه پا و نه چشم و نه گوش و

هم افعال میکند و از صفات علمیه و غیره پاک است و عالم را می پرورد و نیز هم درین باب

بلا نهایه

میفرمایند ۱۶ و اندرون و هم بیرون مخلوقات ساکن و متحرک اوست چون
نهایت تنگ است نمیتوان دانست و هم قریب است و بعید شارع میگوید چنین
اصل همه اشیا است در فرعیات و اندرون و بیرون جز او نبوده چنانچه در زیور
سوای طلا چیزی دیگر ثابت نتوان کرد و چون نهایت لطیف است و با حواس حسی
در نمی آید تا نتوان گفت که چنین است یا چنان است و از جهال نهایت بعید و از
عرفان بنهایت قریب است چنانچه بید هم گفته که جنبش میکند و نمیکند و بعید است
و هم قریب چه اندرون و بیرون همه اوست و نیز هم درین باب میفرمایند ۱۷
در مخلوقات واحد است و هم مانند متکثر مانده و آن را پرورنده مخلوقات و
فرو برنده و هم آفریننده باید دانست ۱۸ و تجلی تجلیات است و از ظلمت آن را
دورتر گویند و هم علم است و هم معلوم و مدرک بعلم است و در سینه همه ها مقیم
است شارع میگوید که با وجود آفرینش مخلوقات بجز حق واحد هیچ کس
موجود نیست دیگر مخلوقات مزاحم و متعرض آن وحدت نه چه این
تکثر جز معنی پیش نسبت وحدت وجود است مقیم که موجود و متهالک و واضح

این عالم است و مهر و ماه و کواکب را تجلی اوست چنانچه بید هم میگوید

که آنجا نه آفتاب است نه ماه است و نه آتش و نه برق و اوست که همه را روشن

میکند و در ظلمت جهل نقاب بعید است چنانچه بید گفته که ظلمت را پیش آفتاب

حقیقت وجهی نبود عاقل و عقل و معقول صورت محسوس اوست و در نسبت

اخلاق عرفان که سابق بیان کردند اینچنین معروف را میتوان ادراک کردن

که در سینه همه مخلوقات بے تفاوت و بے کم و کاست ساکن است و سالس همه است

یعنی سیاست کننده

اینْ

الحاں بیان را ختم میکند **19** باین قسم مزرعه را و هم عرفان را و هم معروف را

باختصار گفتم پرستاران اینچنین تعارف نمود باخلاق من متخلق میشود

شارع میگوید اشاره از پرستار آنکه بصفاتیکه سابق بیان کردند موصوف

باشد الحاں علت های مزرعه یعنی بدن و وصف ذات را به پنج اسلوک

بیان مفصل مانند **20** طبیعت و نفس ناطقه این هر دو را لابد دانید بے ابتدا ان و علتهای

بدن یعنی حواس و صفات آن راحت و غیره محسوسات را بدانکه از طبیعت

پیدا میشود شارع میگوید از طبیعت مراد از قدرت الهیست آن را و هم حق را بے ابتدا

بین

نیست چه هیچ شیی پیشتر از آن نبود اگر گویند که قدرت هم چون لابدایت
است پس مرگ حقیقت میتوان گفت که در قادر و قدرت احتمال دوی
چون قادر لابدایت است پس قدرت او هم لابدایت تواند بود
و نیز هم درین باب میفرمایند ۲۱ سبب آفرینش اصل و فرع طبیعت را
میگویند و سبب تعینش راحت و رنج نفس ناطقه را شایع میگوید هر چند طبیعت
جماد است و از خود طاقت ایجاد ندارد و هم نفس ناطقه بغایت لطیف و بی
علت است مناسبت او با چنین جماد ممکن نبود مثل سنگ مقناطیس و
آهن بتوجه نفس ناطقه حرکتی در طبیعت بوجود می آید و تفارقت رنج و راحت
بمناسبت طبیعت بعوت منزه نفس ناطقه میکند و اگر گویند که
نفس ناطقه بی علت را امتیاز راحت و رنج امکان ندارد چنانچه در رد
شبهت آن میفرمایند ۲۲ نفس ناطقه در طبیعت مقیم شده صفاتی که از
طبیعت متولد میشود تعینش آن میکند و سبب آن در تو الد ابدان نیک
و بد بود را با تالف صفات شایع میگوید که نفس ناطقه درین جسم مقیم

خلق

ا

آنکه ایجاد عالم صرف از بی امتیازی اجسام و انفاس است و مراد از اصناف

هر دو جهل است چه تا این جهل برخیزد عالم موجود نمی تواند ماند و هرگاه این جهل برخاست

انتفی میشود چنانچه سفر مانند ۲۸ کسی که می بیند خداوند تعالی در جمیع مخلوقات

یکسان مقیم است و به انعدام آن منعدم نمیشود همان می بیند شارح میگوید

شخصی که چنین می بیند که حق تعالی بذات لازوال خود در جمیع مخلوقات محیط

است و از انعدام عالم عدم بذات حق راه نمی یابد بیناترین مردمان

همانست و غیر از آن کسانیکه چنین نمی بینند نابینای محض اند چنانچه در

همین باب سفر مانند ۲۹ اینچنین شخص می بیند که خداوند تعالی در همه جا

یکسان مقیم است خود را بخود هلاک میکنند و بعد از آن باعلی ترین مقام

واصل میشود شارح میگوید شخصی که ذات حق را از خود جدا نمیداند لازوال

می بیند باید دانست که خود را هلاک میکند و الا کسانیکه منظور آنها جسم حرکات

و نفس را مطلق نمی دانند خود را خود نفی میکنند پس استحقاق نجات جز تعارف

نفس نشود چنانچه در همین باب سفر مانند ۳۰ کسی که می بیند که همه اعمال بطبیعت مستعمل

میشود

میشود و نفس ناطقه لا تنفعل است همان می بیند شایع میگوید شیخی که

تنفعل اینی را از طبیعت می بیند و ذات خود را لا ینفعل بنا برین مردمان

همانست و دیگران معکوس پس اگر گویند در حالت زندگی و تو ارد

راحت رنج بر طرف شدن نظر دوی محال است در رد شبهه آن میفرمایند

۳۱ و قتیکه می بیند که مخلوقات با صفات متعدده در واحد مقیم است

و هم از آن منکر میشود آن زمان بذات بحت حق واصل میگردد شایع

میگوید شیخی که آفرینش و اقامت مخلوقات را در طبیعت صرف

می بیند و حق را مبرا از آن بر آنکس بر طرف گردیدن نظر دوی یعنی برابر

دیدن راحت و رنج وغیره محال نمیباشد و واصل بحق میگردد و

نیز همدرین باب میفرمایند ۳۲ ای ارجن کوشیته ذات لطیف و لا

یصرف و صاحب ازل و بی صفات با وجودیکه درین بدن مقیم است

نه هیچ میکند و نه ملوث میشود شایع میگوید قدوسیت و نزاهت ذات

حق را که در همه حال مقرر است بیان کردند الحال درین باب مثلی یاد میکنند

۳۳ چنانچه هوا از بس لطافت هر چند همه جا سایر است ملوث نمیشود

همچنان نفس ناطقه هم هر چند در جمیع ابدان مقیم است ملوث نمیشود

۳۴ و چنانکه یک آفتاب همه عالم را منور میکند همچنان ای پسر بهرت

عالم المزرعه مزرعه را منور میکند شاید میگوید که تنزه و تقدس نفوس

و اتحاد حقیقی آنها بدین دو مثل واضح گردند الحال عارفی که بچنین عرفان

مشرفست وصف میکند ۳۵ کسیکه بچشم عرفان اینچنین تفاوت مزرعه

و عالم المزرعه را و طریق خلاص شدن مخلوقات را از طبیعت میدانند

او بالاترین مقام میرسد و شاید میگوید کسی که این تفاوت جسم

و جان را چنانچه بیان کرده میدانند همان سزاوار نجات است و درین

ادهیای اختلافی که بسبب حدوث جهل و طبیعت و انفاس تا غیت تعین

و تنزل است و سر نکرش هیچ بعنوان کرین منقسم کردند که حصول نجات

جز بچنین امتیاز ممکن نیست تمام شد ادهیای سیزدهم سری بهگوت

گیتا که ترک کننده آکته بر دو شس جوگنه نام و شروع ترجمه ادهیای چهاردهم شاید

میگوید دزاد هیبای ماضی مذکور شد که نفس ناطقه از تالف صفات در
مکونات افتاده و نیز بیان شد که با صفات طبیعت و نفس عالم بوجود می آید اما
چون انتقال از معتقدات ناحق پرستان یعنی اعتقاد آنها این است که خالق
این عالم کسی نیست بنابرآن مضر مانند که آنچه میشود بارادت حق تعالی میشود ۱
معدود نیز کرشن یه در علوم علمی که لطیف و اعلی است باز خواهم گفت که جمیع
صاحبدلان متعارف آن از اینجا باعلی ترین مقام و کمال رسیده اند ۲ و این
عرفان را متوصل گردیده باخلاق تخلق شده اند و هرچند آفرینش میشود متولد
نمیشوند و در قیامت مولم نمیگردند شایع میگوید فرموده علم رابیان خواهم کرد
که بغایت لطیف و از ریاضات و تفعل افعال شریف تر است چه سبب نجات است و به تعارف
آن جمیع صاحبدلان از بند جسم خلاص شده اند چنانکه برمها وغیره ملایک باز
متوالد در می آیند و آنها نمی آیند الحال همان علم را بیان میکنند ۳ ای پسر بهرت
این قدرت عظیمه رحم است که در ان مخصع حمل میکنیم و آفرینش جمیع مخلوقات
از و میشود شایع میگوید طلسم گونه چون از زمان و مکان خارج است

بنابرآن بحضرات قدرت عظیمه ملقب گردند و این بمنزلهٔ آنست که بقبول عکس جوهر

جان قابل است و نزول جان در ابدان بمنزلهٔ وضع حمل است چنانچه بهمین تدریج

از ازل تا ابد ایجاد و افنای عالم بقدرت ربانی بوقوع می آید و نیز در همین باب

میفرمایند ۴ ای پسر کونتی در همه ارحام هر قدر که شکلها پیدا میشوند جمیع آن همه قدرت

عظیمه است و من پدر تخم دهنده ام شاستر میگوید تا اینجا بیان کردند که بتوصل طبیعت

و نفس خالق جمیع مخلوقات منتظم الحال گشته اند همین معنی بچهار ده اشلوک میفرمایند

که بسبب تعلق نفس با صفات ثلاثه قیام این عالم صورت میگیرد ۵ ای دراز بازو

ستوگن و رجوگن یعنی صفت علمیه این هر ۳ صفات از طبیعت پیدا میشوند و اهل

بدن یعنی نفس لا زوال را در بدن مقید میگردانند شاستر میگوید این صفت مذکوره

از طبیعت بهم رسیده نفس را هر چند بذات خود لا زوال و لطیف است بقبول پیدایش

راحت و رنج بدنی مقید میگردانند که مکرر شراور رتبهٔ تنزل میشود الحال تفصیل هر ۳

صفت را با خواص آنها بیان میکنند ۶ از آنجمله ستوگن یعنی صفت علمیه بی

کدورت و منجلی و بی رنج است و ای بی عذاب تألف راحت و تعلق علم مقید

میگرداند

وتموگن ۴

میگرداند ۷ رجوگن یعنی صفت عملیه را مثالف محض بدان و حرص و تعلق
ازو پیدا میشود وای پسر گونتی محبان را آن و تعلق اعمالی مقید میگرداند
شارح میگوید صفت عملیه که حب محض است حرص مطلوب و تعلق
مقبوض ازو بهم میرسد و بتوقع حصول ثمرهٔ اعمال در دنیا و عقبی محبان را
در این عالم جسم مقید میگرداند ۸ تموگن یعنی صفت جاهلیه را از نتیجهٔ علمی
بدان که متلذ همه محبانست وای پسر هرت بغرور و کسل و نوم آن ها
را مقید میگرداند شارح میگوید صفت جاهلیه سبب ابداع قوت جهلت
و مراد از غرور اختلاف معنی و بیخبریست و از کسل ترددی و از نوم
بیهوشی یعنی باین چیزها نفس را مقید میگرداند الحال قدرت هر سه صفت
بیان میفرمایند ۹ ای پسر هرت صفت علمیه را خت میسر میگرداند
و صفت عملیه تفعل را و صفت جاهلیه علم را پوشیده غره گی میسر
میگرداند شارح میگوید قدرت صفت علمیه آنست که نفس مقر براحت و
علم خود میگردد و قدرت صفت عملیه آنکه تفعل متوجه میگرداند و قدرت

صفت جاهلیه آنست که هرچند صحبت علما و فضلا میسر آید خلاصه مقصد

را تیقن حاصل نگردد و الحال طریق افزونش اینها میگوید ۱۰ ای بهرت

ستوگن بر رجوگن و تموگن و رجوگن بر تموگن و ستوگن و تموگن بر ستوگن

و رجوگن غالب شده پیدا میشود شارح میگوید حالا علامات افزایش این

هر سه میگوید ۱۱ وقتیکه در همه دروازهای این جسم تجلی و [illegible] علم پیدا میشود

آنزمان باید دانست که این ستوگن افزوده است ۱۲ ای نخبه فرزندان بهرت

از افزودن رجوگن طمع و توجه بعمل و شروع کارها و بی ضبطی اعمال و آرزوی

این همه متولد میشود ۱۳ وای پسر کورو از افزودن تموگن ظلمت و بی

توجهی و غرور و نسیان این همه پیدا میشود شارح میگوید هرگاه علم و قوت

حواسهای جسمی بیفزایند باید دانست که نتیجه صفت علمیه است و هرگاه طمع

افزایش مال و مدام مشتغل بودن بکاری و شروع کردن باحداث

بناهای عظیم و بهم رسیدن اسیری از تفعل و حرص آوردن بر چیزهای

نیک و بد بهم رسد باید دانست که صفت نتیجه رجوگن است و نفیه

[illegible]

تمیز و فکر نکردن بکاری و معکوس فهمی هرگاه بهم رسد باید دانست که ثمرهٔ

تموگن است الحاصل حاصل است که در صورت غلبهٔ همین هر سه در وقت مرگ

رو میدهد بیان میکند ۱۴ وقتیکه ستوگن افزوده باشد و اهل جسم فوت

شود آن بطبقات شریف بی کدورت واصل میشود شارح میگوید در حالت

ستوگن اگر کسی فوت شود بمقام برهما وغیره ملایک رفته بجسم ملک موصوف

میگردد ۱۵ و در رجوگن هرکه فوت شود در زمرهٔ اعمال کنندگان یعنی انسانان

پیدا میشود همچنان مرنده در حالت تموگن در نوع پیچ یعنی حیوانات و جز

میگردد شارح میگوید الحاصل ثمرهٔ اعمالی که بسبب هر سه صفت میشود بیان

میفرمایند ۱۶ گفته اند که در حالت ستوگن اعمال صالح بعمل می‌آید ثمرهٔ

آن بی کدورتیست و نتیجهٔ اعمال رجوگن رنج است و ثمرهٔ اعمال تموگن

جهل و بی علمیست شارح میگوید الحاصل آنچه ازین هر سه بهم رسد میفرمایند

۱۷ از ستوگن علم بهم میرسد و از رجوگن طمع و از تموگن غرور و نسیان

و بی علمی بهم رسد شارح میگوید توجه اهل این هر سه صفت بمقاماتی که

الحال

میشود بیان میکند ۱۸ مقیمان حالت ستوگن بعروج میروند واهل رجوگن

در پایین میباشند که در مرتبه های کمترین صفات مقیم اند باسفل میروند

واهل تموگن

شارح میگوید مراد از عروج عالمهای بالاییست و مراد از عالم مابین اینعالم

انسانیست و مراد از عالم اسفل طبقات زیر زمینست و تا اینجا بیان کردند

که باعث آفرینش عالم همین هر ۳ صفات اند الحال طریق خروج ازین صفات

بیان میکند ۱۹ بینا یعنی نفس ناطقه وقتیکه غیر از صفات دیگری را شاغل نمی بیند

و خود را از صفات دور تر میداند آنکس بذات من واصل میشود شارح میگوید

مراد ازین کلام آنکه آفرینش عالم و جمیع ابدان ازین هر ۳ صفات است و نفس

ناطقه و جهال خود را با بدان ممزوج میدانند مگر کسی که بعقل ممیزه وقوع افعالی را از

سبب صفات فهمیده خود را فارغ از آن و در خود بینا دانسته است بحق

واصل میشود یعنی ناجی میگردد چنانچه در همین باب میفرمایند ۲۰ ازین هر ۳

صفت که بجهان آفریننده ابدان اند هر که خارج شود از تعب و مرگ و ضعف

و بیماری خلاص شده متلذذ و لقای دوام میشود شارح میگوید شخصی که ذات خود را

پرچانه الکت

چنانکه هست مدام ازین صفات خارج میداند ز بقائی دوام یعنی ثمرهٔ
نجات بهره ور میگردد و از تعین و تنزل و عذاب جسمانی خلاص میشود
مقولهٔ ارجن ۲۱ ای خداوند کسی که ازین هر سه صفت خارج میشود علامت
آن کدام است و عمل او چیست و چطور ازین هر سه صفات فراتر شده مستعمل
میشود مقولهٔ بهگوان ۲۲ ای پسر پاندو کسی که ز در آمدن تجلی و استعمال
کارها و نشان به منصوب میگیرد و نه بمعدوم شدن آن آرزو دارد ۲۳ و مانند
بی توجهان مانده است و این صفات او را حرکت نمیدهد و میداند که
همین صفات مستعمل است و ایچنین اقامت گزیده جنبش نمیکند ۲۴ و رنج
و راحت باو برابر است و در خود مقیم است و کلوخ و سنگ و طلا نزد
او برابر است و مرغوب و غیر مرغوب متساویست و صاحب استقلال
است و مدح و ذم یکسان ۲۵ و تعظیم و ذلت برابر و سمت محبت و عدو
نزد او یکسان و همه تردد ات را واگذاشته گیانیست یعنی خارج الصفات
او را گویند شارح میگوید صفاتیکه درین چهار اشلوک بیان کردند شخصی که بآن

اخلاق موصوف باشد او را خارج ازین هر سه صفات باید دانست الحال

طریق حصول این اخلاق حمیده بیان میکنند ۲۶ کسی که باتصال عقیدت بلاشرک

فقط مارا پرستش میکند آنکس ازین صفات واگذشته و بحق شدن سزاوار

۲۷ چه برهم مسکن و بقای دوام و لایتغیر و آیین مستمر و راحت و حدیث

منم شارح میگوید درین دو اشلوک فرمودند که چنانچه مجمع تجلیها آفتاب است

مجمع این اشکال عالم و نجات لاینفک و قدیم و لایتغیر و راحت بی

کثرت منم پرستاری اگر پرستش من نماید که گفتم بکند بمن واصل میشود یعنی

از اخلاق انسانی برآمده متخلق باخلاق حق میگردد تمام شد ادهیای

چهاردهم شری بهگوت گیتا پرکرت گن بری بهاگ نام و شروع ترجمه ادهیای

پانزدهم شارح میگوید در ادهیای ماضی فرمودند که حق تعالی را هر که بعقیدت

صرف پرستش میکند بعنایت او جل و علا او را عرفان حاصل میشود

بعد آن نجات می یابد حصول عقیدت بلاشرک بدون نفرت از ین

عالم ممکن نیست جهت نفرت این عالم را مثال درخت بیان میکنند مقصود

بلغ

۱۳۰

بهگوان این را درخت بی زوال میگویند که بیخش ببالا و شاخهایش بپائین
است و بیدها برگ اوست کسی که آن را میداند همان داننده بید است شارع
میگوید مراد از بالا علویست یعنی بیخ این درخت حق تعالیست که از همه بالا
است و برهما وغیره مخلوقات که پائین تراند شاخهای این درخت است
و این را بدرخت از انجهت موسوم کرده که سریع الزوال است و لا زوال از این
جهت گفتند که برعت ابداع متواتر بهم میرسد پس این عالم را شجری که چنین
میداند داننده خلاصه بید همان را باید دانست الحال تشریح یعنی همین مضمون
باز میکنند ۲ شاخهای آن بصفات هر سه گن افزوده به بالا و پائین
دراز شده و برگهای او محسوسات است و نتایج بیخهایش به پائین در این عالم
انسانی باعمال مضبوط گردیده شارح میگوید شاخهای او مخلوقات متنوع
است که بحسب مداریه صفات ثلاثه بوجود آمده یعنی از قسم ملک و جن
و انس و حیوان وغیره موجود گردیده در عالمهای بالا و پائین اقامت ورزند
و برگهای آن احساس لذت این عالم است چنانچه بید اعمال را محض بجهت حصول

این لذات ارشاد میکند و پنج اصلش هرچند حق تعالی آثار نیه نجباتش مخلوقات
انسانیست که با عمال نیک و بد بعالمهای بالا و پائین عروج و نزول میکند چنانچه گفتند
که نتائج نجاتش پائین در عالم انسانی مضبوط گردیده لهحال طریق انقلاع آن بیان
میکند ۳ این درخت را که بخش باهم بسته شده چنانکه شکل اینست از اول و آخر
و وسط در نمی یابند پس سلسله بی تعلق منقطع نمیشود ۴ بعد آن همان شجر قدیم که
مبدع است و از و این بفعل آمده و دراز شد و پناه بعد مقامیکه آنجا رفته باز
معاودت نمیکند جستن لایق است شاید میگوید ابتدا و انتها و وسط این
عالم پیدا نیست و چیزیست بر خلاف نمایش اینچنین درخت غیر الانقطع
جز بسلاح ترک مائی و منی قطع نتوان کرد و بعد آن پناه بحق باید برد تا بفضل او
او را در یابند الحاصل طریق ادراک که حق را که آن با خلق محمد تعارف دارد
اهی زید بیان میکنند ۵ که ایکنهه بی منی و مائی اند و علت های تعلق را ضبط کرده اند
و مداومت علم الهی میکنند و خواهشهای آنها نفی شده و از اضدادی که رنج
و راحت ۶ موسوم اند خلاص شده اند اینچنین دانایان بآن مقام لا انصرف داخل

میشوند

میشوند شارح میگوید این اختلافیست که سابق مکرر بیان کرده ازینجهت
حصول بحق نافع است الحال شراحت آن مقام را بیان میکند ۶ آنمقام اعلی
ماست که نه آن را آفتاب روشن میکند ونه ماهتاب ونه آتش وآنجا رفته
معاودت نمیکنند شارح میگوید فرموده اند که آنمقام ماست که تجلی بذات خود
است نه بنور مهر وماه وتاب آتش متجلی نمیتوانند ۴ که ضیای ۵ آنها ملوث بحرارت و برودت است   شد
وآن پاک ازین کدورتست بلکه تجلی ایشانست واگر گویند که در حالت
خسپیدن و قیامت هم جانها در احدیت حق محو میشوند پس می باید همه
ناجی باشند در رد این شبهه میفرماید که جانها از خواهشها پاک شده
در آن اوقات بحق محو نمیشوند بنابر آن گرفتار طبیعت معبد در وقت انتباه
وبیدار شدن بهمان حالت اصلی برمیخیزند ۷ درین عالم از نفی جانها قدیم است
وپرتو ذات منیست در طبیعت منقسم شده حواس خمسه وششم دل را جذب
میکند شارح میگوید که جانهائی از دریای حق است وحادث نیست قدیم است
اما چون حقیقت را فراموش کرده است ومتعلق بمحسوسات ابدان گردیده بنابر آن

ادرا نفس خوانند والا بذات خود پاکست و بی تنقیه ارزوها در رسیدن

دحالت فنا که محو میشود محویت او در طبیعت میشود بنابرآن ازآن حالت

منتقل گردیده دل و حواس را حاضر میکند و باین قسم همیشه از وسط

عالم نجات نمی یابد چه نجات مشروط بترک خواهشهاست چنانکه

دیگر همه درین باب میفرمایند ۸ این که هنگامیکه جسم است هر جسمی را که می باید

وآن را میگذارد واین ها را یعنی حواسها وغیره را مانند باد در محل بوی خوش

کرده میرود شایع میگوید نفس ناطقه هر بدنی را که میگذارد و به بدن دیگر

انتقال مینماید دل و حواسها وغیره را با خود میبرد [illegible] اگر گویند

هرگاه جسم متروک افتاده میباشد دل و حواسها را چطور می برد بجهت

رد شبهه آن مثلی یاد کرده اند که چنانکه باد بوی را از گل می برد و گل پژمرده

افتاده میباشد همچنان این جسم با آنکه افتاده میباشد اما نفس

دل و حواس وغیره را با خود می برد و نیز همه درین باب میفرمایند ۹

سامعه و باصره و لامسه و ذائقه و شامه و دل را این نفس پیش شده

مداومت محسوسات میکند شارع میگوید که این بعد برخاست از حالت

خواب خواه تواند تا فانی نفس را از این حواسهای ظاهریه و باطنیه و تعلق

محسوسات خلاص نیست یعنی بی تنقیه خواهشهای ردیه ناجی نمیتوانند

گردید و اگر گویند ذات نفس در حقیقت از کدورت طبعی پاک است

پس چرا خود را فراموش کرده خود را خود نمیتوانند دید در دو شبهه

آن مصیر میآید ۱۰ در حالتی که جسم را ترک کرده میرود و بار در حالیتی

که در آن مقیم است و یا در وقتیکه متعیش صفات متلذذ آن او را می بیند

شارع میگوید بعد فوت شدن بدن خواه در حالت زندگی و احساس

محسوسات جهال نفس خود را نمی توانند دید مگر عارفانی که چشم بصیرت

ایشان وا شده و انکار مصیر میآید که از آنجمله نیز یعنی کسان را این مرات

هست که نفس میتوانند دید ۱۱ متوجه یعنی عارفی که مدام در علاج

است این را یعنی نفس ناطقه را در ذات خود مقیم می بینند و کسانیکه

ناپاک درونان بی عقل اند هر چند علاج هم میکنند این را هم نمی بینند

شارح میگوید که درین اشلوک رد شبهت کردند که جز بعارف جهال را
مراتب تعارف نفس نشود چه هر که عارف نفس است عارف حق تعالی
است الحال بچهار اشلوک قدرت بی انتهای زنبایرا بیان میفرمایند
۱۲ هر قدر روشنی که در آفتابست و تمام عالم را منور کند و آنچه در
ماه است و آنچه در آتش آن را تجلی من بدان ۱۳ و مخلوقاتی که در وسط
زمین است بقوت حفظ بردارنده آن منم و ماه پر از زلال همه غلات
را پرورش میکنم ۱۴ و آتش عزیزی شده در ابدان اهل انفاس جا کرده
بتوسل لشاوی بران و ایان ماکولات چهار قسم هضم میکنم
۱۵ و در سینه های من سکونت کزیده ام و هم حافظ و علم و نسیان از من
است و از همه بیدها قابل تعارف منم و مصنف بید و هم داننده آن
منم شارح میگوید تجلی تجلیات و واضع زمین و آسمان و غیره مخلوقات
و پرورنده همه اشیاء و ماکولات حق تعالی است و هاضم آن در معدهای
مخلوقات نیز او ست و از ماکولات چهار قسم مراد آنست که هندی

ما و ا د است

ماکولات بچار قسم منقسم کرده اند یکی یعنی چیزهائیکه بدندان شکسته
خورده شوند دوم یعنی چیزهائیکه بمدد زبان فرو برند سیوم یعنی چیزهائیکه بمدد
دندان اشامیده شوند چهارم یعنی چیزهائیکه بزبان وانند آن گرفته دهم حق تعالی
است که در باطن همه ساکن گردیده اثبات ومحو علم وحافظ میکند وجمع
کتب را اعلام او میکند وعارف ذات خود هم خود است تا اینجا قدرت
کامله یزدانی بیان الحال باب ۱۳ اشلوک جوهریت ذات واضح مینمایند
۱۶ درین عالم دو رجل اند یکی پر زوال ودوم لا زوال پر زوال تمام مخلوقات
وآنکه شاهد وبینا است آن را لازوال میگویند ۱۷ وشریف ترین رجال
غیر از ینها است که آن را پرم آتما یعنی ذات اعلی میگویند وآن در سه عالم
سایر گردیده واضع وحدانیند ولا یعرف است ۱۸ وازجهت آنکه
از پر زوال جدا ام واز لا زوال شریف ترم لهذا در بیدها وعالم مشهور
شریف ترین رجال شده میگویند مقصود از پر زوال اجسام برهما است
وغیره خلقت ملکی وجنی وانسی وحیوانی ونباتی وجمادی است که این در معرض

فنا در زوال است و مقصود از لا زوال نفوس است که بعد فنای بدن باقیماند

امّا چون نفوس مشتمل محسوسات جسمانیست چنانکه لذات خود لطیفست

حضور انمی شناسد بنا بر آن حق تعالی منزه و شریف تر از آنست یعنی خارج

از قسم جسم و نفوس است و مانند نفوس مشتمل محسوسات جسمانی نیست و

آمر و حاکم و ناظم همه هاست والحال نمره تعارف حق تعالی را بیان میکنند ۱۹

کسی که تیلند است و مرا ایجنبن پرکهوتم یعنی شریف ترین رجال میدانند

ای پسر پیرت آن همه دان بهمه جای طاعت ما میکند شارع میگوید یعنی

که ذات باری تعالی را چنین منزه و مقدس تعارف نموده و مرتبهٔ همه

دانی بهمان سزاوار است و او را جز عبادت و طاعت حق تعالی در هیچ جای

گریز نتوانند بعد چه حق تعالی را خارج از ذات خود میدانند الحال ختم این کلام میکنند

۲۰ ای میغداب این ارشاد یکه مؤثرتر است گفتم ای پسر پیرت اینچنین

تعارف نموده عارف و آنچه کردنی است از آن فارغ شو شارع میگوید

هر چند این ارشاد که سرایت عزیز باختصار بیان کردم امّا مختصر این چه هرکسی

دو قسمت

سه اجزا

که این را شنود

که این را نشنود استحقاق نجات بهم میرساند پس در نجات توجه سخن که
حاجت ماند تمام شد ادهیای پانزدهم شری بهگوت گیتا پرکهوتم جوک نام
و شروع ترجمه ادهیای شانزدهم شارح میگوید در ادهیای سابق فرمودند
که تعارف عرفان موقوف ناجی باید شد بنابر آن برای استعداد بهم رسیدن
و استحقاق آن بیان تفصیل اخلاق ملکی و شیطانی میکند که اخلاق ملکی ممد عرفانست
و اول اخلاق ملکی را بدولت ملکی موسوم کرده بیان میکنند مقوله بهگوان ۱
بیخوفی و صفای دل و اقامت بتوصل عرفان و ایثار مال و ضبط حواس و دعوت
و خواندن وظایف و ریاضت و ملایمت ۲ و عدم ظلم و راستی گفتار و بی خشمی
و ترک تعلق و آرامیدگی و بی سعایتی و ترحم بر مخلوقات و ناموجهی بر محسوسات
و نرمی و حیا و عدم اضطراب ۳ و جلال و صبر و استقلال و پاکی و بی عداوتی
و کسر نفس ای ابهرت کسی که بدولت ملکی واصل شده اینهمه درو پیدا میشود
شارح میگوید که بیست و شش علامت اخلاق ملکی بیان کردند کسی که درو این
همه اخلاق مجتمع شود استحقاق عرفان یابد و باید دانست اجمال اخلاق شیطانی

باختصار بیان میکنند ۴ ای پسر بدانکه کسی که بدولت اسری نفع شیطانی

واصل شده دزدی و مکر و بزرگ منشی و غضب و سختی و جهل بهم میرسد

شایع میگوید این علامتهای مجملی از اجمال اخلاق شیطانی است که بیان کردند

الحال ثمره این هر دو بیان میفرمایند ۵ دولت ملکی را برای نجات و شیطانی را

برای تقیید اعتبار کرده اند ای پسر باید تو فکر بکنی که بدولت ملکی واصل شده

شایع میگوید از جهت رفع ظن آنکه مبادا انجا طرار جن رسد که من بکدام ازین

هر دو سزاوارم [illegible] فرمودند که ترا دولت ملکی بهم رسیده الحال اخلاق

شیطانی را که قابل ترک است بتفصیل میگویند ۶ ای پسر بدانکه درین عالم مخلوق

دو قسم است ملکی و شیطانی ملکی بتفصیل گفتم و شیطانی را از من بشنو شایع

میگوید که چون مخلوق از دو قسم است یعنی ملکی و شیطانی بنابر آن بجهت مخلوق

اخلاق آنها هم دو قسم چنانچه اخلاق ملکی را به بیست و شش قسم بیان کردند الحال

شیطانی به تفصیل بیان میکنند ۷ مردم شیطانی صفت پرورش نفع ایشن

پسندیده پرورش نفع ایشن و همه را نمی دانند و نه در آنها پاکی است و نه پاکی

ای دل

آیین دین وند راستی شارع مگوید کسانی کر آیین ذمیمه وحسنه را نمیدانند
یقین است که ابداع عالم را نیز نمیدانند بنا بر آن معتقدات آنها را بیان
مفید نیاید ۸ این عالم را میگویند که باطل است وبی بنیاد است غیر استقامت
دارد وبی خداوند است وبی مدد غیری پیدا میشود وسوای این کر مظهر شهوات است
چیزی نیست شارع مگوید تنقیات بد منظور ومعتقد آنها نیست
بنا بر آن بر اعمال ذمیمه وحسنه مقرر نمیشوند وبابداع عالم نه از نتیجه اعمال
میدانند ونه کسی را خالق وواضع آن قرار میدهند ومیگویند که ملاقات
بابا وپسر را کنجا لیس نیست فقط از مباشرت زن ومرد بوجود می آید
ونیز در همین باب مفید نیاید ۹ از خود رفتگان کوتاه عقل باین دید
متوسل گردیده برای عدم عالم با عمال شدیده پیدا میشوند که دشمن محض اند
شارع مگوید اینچنین کسان بمعبودات ضعیف برای جمیع شهوات
پناه میبرند که فلان دعا را خوانده بآن دولت وکامیابیت خواهم رسید
وبصیام ناپاک که اکل چیزهای ممنوع در آن روا باشد اختیار میکنند چنانچه

ودیگر هم درین باب میفرمایند ۱۰ بمرادات دشوارهات متوسل شد و تندی رو

خودبینی و غرور مشتمل گردیده از جهل و نسیان عزایم کاذب را اختیار نموده مشغول

اعمال نجس میشوند شارح میگوید اعتقاد هم چنین جنان جز جمع مال بجهت

تمتع حس حیوانی نیست چنانکه درهمین باب میفرمایند ۱۱ فکرهای بی نهایت

را تا مرگ حد اعتبار کرده اند و یقین آنها همین است که همین شهوت رانی

چیزی نیست شارح میگوید به مذهب سوتر یکم برسپت منصف الست

معتقدان که همه ازین جسم التذاذ کنند و لیکن نیز درهمین باب میفرمایند

۱۲ بصد کمند توقعات بسته شده اند مصروف شهوت و خشم اند

و بجهت تمتع نفس مرادات در اوخار اضافی تمام تردد میکنند شارح میگوید

مال خواه بدزدی خواه بغمازی و قیادت وغیره وجوهات ناپسندیده

بهر قسم که بهم رسد سعادت میدانند و حال آنها این است ۱۳ این از روی

من حالا میسر شد و این میسر خواهد شد و این مال از من هست و امیده

باز خواهد شد شارح میگوید که صرف اوقات آنها درهمین خیالات

استکشاف رمایت است یا دفع اعدا چنانچه میفرمایند ۱۴ این دشمن را من کشتم
و دیگران را هم خواهم کشت که خداوند ام و صاحب تنعیش و صاحب کمال
و صاحب قوت و بار راحت ام ۱۵ و دولتمند و صاحب خاندان ام
برابر من دیگر کیست دعوتها خواهم کرد و اتفاق مال خواهم نمود راحت
ها خواهم کرد و باین جهل مبتلا شده اند ۱۶ و باقسام اوراک دل بدام جهل گرفتار
آمده در تعیش شهوات مشغوف شده در دوزخ هائی ناپاک نزول میکنند
۱۷ و اینها بخود نمائی نامتواضع گردیده و بمال و خود نمائی مست شده برای
نام و ننگ و ریا مداومت دعوتها میکنند نموافق طریق ۱۸ و بمنی و قوت
و تکبر و شهوت و خشم متعصب شده مراد بدین خود و دیگران را از زیر ساختند
و عیب میکنند شاره میگویند که حق تعالی در جمیع ابدان سایر و دایر است
اینچنین ایشان در خود باختیار صوم و ریاضات شدیده حق را آزار میدهند
و حیوانات را که برای لذت خود میکشند در ابدان دیگر آزار میرسانند
حالا بدو اشلوک میگویند که اخلاق شیطانی اینها هر گز بدین نمیرود و از هیچت

در نوع بسیعی و بهیمی و شیطانی مکرر مبتلا میشوند ۱۹ آن منازعت کنندگان سخت رو

بدترین رجال را درین عالم فانی در رحم های ذمیمه و شیطانی همیشه می اندازم

۲۰ و بار رحام شیطانی واصل شده در توالد مکرر مبتلا هل میگردند ۲۱ وای پسر

کونتی بعد آن بی یافت من باسفل ترین مقامات میروند شایع میگوید

تا اینجا حالت انجام این کسان شیعه را بیان کرده الحال طریق انقلاع

این اخلاق ذمیمه را بیان میکنند ۲۲ خواهش و خشم و طمع این هر سه

دروازه دوزخ هالک ذات خود اند بنا بر آن این هر سه را بگذارند

۲۳ ای پسر کونتی انسانی که ازین هر سه دروازه ظلمت خلاص شده

برای خیریت خود اعمال میکند بعد آن باعلی مقام میرود ۲۴ کسی که فرمعه

کتب نکرده موافق مدعای خود عمل میکند نه بکمالیت تمام واصل میشود

ونه براحت و نه بمقام اعلی ۲۵ بنا بر آن هر کسی که در کردن و ناکردن اعمال

متوسل است او را بیقین شاستر باید که فرمعه شاستر را تعارف

نموده درین عالم کرده عمل لایق است شد میگوید طریق نجات زا خلق

شانزده

نیسیطا فی همین است که موافق فرموده تفعل اختیار کنند تا سنزا و راخلاق
ملکی توانند بعد تمام شد ادهیای شانزدهم شری بهگوت گیتا دیوا سر
جوگ نام وشروع ترجمه ادهیای هفتدهم شاسع میگوید بخاطر ارجن رسید
کسانیکه بخلاف ساشتر عمل میکنند اقامت آنها چه قسم است بنابر آن سوال کرد
مقوله ارجن ای کسیکه فرموده ساشتر ترک کرده مشغول بارادت پرستش
میکنند ای شریکرشن چه اقامت آنها جیست در ستوگن اند یا رجوگن
یا تموگن مقوله سری کرشن جی ۲ اهل جسم را ارادتی که موافق طبیعت بهم میرسد
ساتکی و راجسی و تامسی سه قسم میشوه آن را بشنو ۳ ای ارجن ارادت موافق
باطن همه را ارادت بهم میرسد بلکه انسان ارادت محض است
بقسمی که کسی را ارادت است آنهم همان قسم است ۴ اهل ستوگن ملایک را و اهل
رجوگن جهه و راجهس ها را یعنی جن و جنیت ها را و دیگر مردمان که اهل
تموگن اند پریت و بهوت یعنی مردگان منقلب و کمترین جنات
را می پرستند ۵ مردمانیکه مشغول به تذویر و فریب اند و به تمناو تالف

و تنومندی مغرور اند و بر ریاضات شاقه ریاضت میکنند ۶ آن بی‌عقلان مجموعهٔ مخلوقات

را که در ابدان اقامت دارند و مرا که در بطون اجسام مقیم ام خشک میکنند

این ها را بتحقیق از گروه دیو شیطان خبیث بدان شارع میگوید تا اینجا بیان ارادت

ثلاثه و مذمت ایمان خبیث سرشت که ریاضت تموگنی میکنند کردند

الحال میفرماید که غذا و دعوت و ریاضت و ایثار مال هم هر یک سه قسم میشود ۷ همه ها

را غذا و دعوت و ایثار مال هم سه قسم عزیز تفاوت اینها از من بشنو

شارع میگوید اول تفصیل غذا را بیان میکنند ۸ غذاهای افزاینده عمر و خوشنودی وقتی

و قوت و صحت و راحت و محبت بالذات و چرب و مقوم و خوشنما

اهل ستوگن ها عزیز است ۹ و غذاهای تلخ و ترش و نمکین و بسیار گرم و تیز و خشک

و حار ترند غم و بیماری و تصدیع اهل رجوگن را عزیز است ۱۰ و اطعمه که یک پهر

بر و … گذشته باشد و تغیر ذائقه گشته بدبو بعد و شب مانده و پس

خورده و ناپاک اهل تموگن را عزیز است شارع میگوید الحال تفصیل جگها را

بیان میکنند ۱۱ هر آنکس دعوتی که بخواهش ثمرها و موافق امر بید میکند و همین

بدل قرار داده که کرده است این دعوت ستو گنی است ۱۲ و ای نقهٔ فرزندان
بهرت کسانیکه بخواهش ثمرها یا برای تن و بر میکنند این دعوت را
رجو گنی بدان ۱۳ و دعوتی که بخلاف آئین و بما کولات کسیف و بخوانند
دعاها و بی دادن فکات و خایع از ارادت است آنرا تمو گنی میگویند
شایع میگوید الحاصل تفصیل ریاضت را بیان میکنند ۱۴ پرستش ملایکه و برهمه
و مرشدان و عارفان و تزکیه و تسدید و تقوی و بی قساوتی را ریاضت
بدنی میگویند ۱۵ و سخنی که تسکین بخش و صادق و شیرین و مطبوع باشد
آنرا و دستهای خواندن بید و وظایف را ریاضت قانی گویند ۱۶ و خوش وقتی
دل و مجاملت و خاموشی و ضبط بدن و صفای عقیدت را ریاضت دلی
گویند شایع میگوید چون ریاضت ۳ قسم میتوانند شد بجسم و قال و دل
چنانچه این هر ۳ را بیان کردند الحال ریاضت ستوگنی و غیره را بیان میکنند
۱۷ ریاضت ۳ قسم را مردم با رادت تمام مداومت میکنند آنگر بی
خواهش ثمره و بیکدلی است آنرا ستوگنی میگویند ۱۸ و ریاضتی که برای دکر خیر

و بزرگی و پرستش دیوتا و پیر در نظام میکنند آن را رجوگنی میگویند که پرواست

و بی بقا ۱۹ و ریاضتی که بتعهد جاهلانه و آزار دادن خود یا برای عدم دیگران

میکنند آن را تموگنی میگویند شارح میگوید تا اینجا تفصیل ریاضات را بیان کردند

الحال تفصیل ایثار مال که مراد از آن زکات باشد بیان میکنند ۲۰ ایثار

مالی که بی توقع مجازات بموضع و بوقت و باهل استحقاق میکنند و همین قدر

میدانند که قابل ایثار است آن ایثار را ستوگنی میگویند ۲۱ و کسانیکه بتوقع

مجازات و امید ثمره و نتایج میدهند آن را رجوگنی میگویند ۲۲ و زکاتی که بی موضع

بی وقت و بی استحقاق بی تواضع و تحقیر میدهند آن را تموگنی میگویند میگویند

شارح میگوید میگوید تا اینجا تفصیل غذا و جگ و دان و ریاضت ستوگنی

و رجوگنی و تموگنی بیان کردند الحال سه حرف نام حق که در شروع این اعمال

بر زبان رانند بیان میفرمایند ۲۳ اوم و تت و ست که سه قسم نام برهم

گفته اند براهمه و بید و جگها در ابتدا از آن موجود شده اند ۲۴ از آن جهت

قایلان بید بموجب امر بید در شروع جگ نیز و عبادت و دان نیز ایثار مال و تپ

ریاضت را

یعنی ریاضت و دیگر اعمال این الفاظ را بر زبان رانده مستعمل شوند

شارح میگوید این اشاره بجا آنکه یا میبد ثمره دنیا و عاقبت این اعمال

میکنند الهاب طریق رستگاری طلبان میگویند ٢٥ ازین تپ رستگاری خواهندگان

ترک ثمره آن که عمل جگ تپ و دان و دیگر اقسام عمل میکنند شارح میگوید جز

رستگاری دیگر هیچ مطلب آنها نمیخواهند والحال لفظ حق و باطل بر اعمالی که مطلق

ست آن را بیان میفرمایند ٢٦ ای پسر پرتها باعتبار صادقیت و باعتبار

نیکوئی آن راست یعنی حق میگویند و همچنان اعمال ثلثه را بلفظ سد ملقب کرده اند

٢٧ و اقامت جگ و تپ و دان را ست میگویند یا بر اعمالی که میکنند

آن را هم سد میگویند شارح میگوید این چنین اعمال حق است یعنی بجان صادق

و سوائی آن باطل چنانچه میفرمایند ٢٨ آنچه هوم و ایثار مال و ریاضت و اعمال

به بی ارادتی میکنند ای پسر پرتها آنرا است یعنی باطل میگویند که نه اینجا قبول

و نه آنجا یعنی نه در دنیا و نه در عاقبت شارح میگوید مراد ازین ارشاد آنکه

هر که اقامت ست و گرفت اختیار نمود او را استحقاق حصول عرفان هم رسد

بلغ شد

و این رجوگن و تموگن را استحقاق آن نیست تمام شد ادهیای هفدهم شری

بهگوت گیتا نت گیان ترگنه و ماکونام و شروع ترجمه ادهیای هژدهم شایع میگوید

چون در متن کتاب در ادهیای ماضی گفتند که عارف ترک کلا جمیع اعمال بمنفعه

بخاطر جمع می نشیند و هم در اکثر جاها اجازت به تفعل داده ترک ثمرها آن ارشاد

کردند بنابران ارجن سوال میکند که ازین هر دو کدام بهتر مقوله ارجن ۱ ای درازدست

دست و خاوند حواس کشنده کیشی سنیاس یعنی نفرت کلا علیحده علیحده و تیاگ

یعنی ترک ثمرها را علیحده میخواهم بدانم مقوله سری کرشن جی ۲ ترک اعمال شهوانیه را

دانایان ترک کلا میدانند و ترک ثمرها همه اعمال را عاقلان تیاگ میگویند شاید

میگویند اعمالی که برای تولد فرزند و رسیدن باباکس ملایک و غیره میکنند و مراد

ازان استلذاذ دو جهانیست ترک بالکل آن افعال را سنیاس یعنی نفرت

میگویند و کسیکه همه افعال را بکند و هیچ ثمر آن نخواهد آن را تیاگ یعنی ترک میگویند

و اگر گویند که اعمال موظفه را هیچ ثمرها در کتب بیان نکرده اند پس این اعمال

مانند زن عقیمه است که ازو ثمر داشته نباشد پس ترک ثمر آن چه امکان دارد

چو دران

جواب آن شبهت این است که اعمال موظفه هم جای در ثمرها بنیت بعضی

عذابهای هر روزه که بوجه می آید عادم است و هرچند نفرت یکی از اعمال بد بنیت . جمیع

بعضی و بعضی است و نزد بعضی اعمال صالحه ممنوع و منزیک بنیت بنابران

سرکیرش پی یقین خود را در تفاوت این دو مراتب بیان میفرمایند

٣ بعضی صاحب فراست میگویند که اعمال مانند علت قابل ترکست و بعضی

میگویند که اعمال دعوتیه و ایثار مال و ریاضت قابل ترک نیست ٤ این

هر دو قصه ای بهترین فرزندان بهرت یقین مرا بشنو که ای شیر مردی یک

هم قسم ٣ گفته اند ٥ اعمال دعوتیه و ایثار مال و ریاضت ترک نیست آنرا لایق

البته باید کرد که دعوت و ایثار مال و ریاضت پاک کننده قباحت عاقلان است

٦ اما ای پسر بهترا این اعمال را هم ترک تالف و ثمرهای آن که بعمل باید آورد

که این بهترست لطیف یقین که مات شاه میگویند مراد ازین کلام آنست

که نسبت به نفرت یکی از جمیع اعمال نفعل این هر ٣ اعمال یعنی دعوت و ایثار

مال و ریاضت بشرطیکه تابن تالف و ثمرهای آن نداشته باشند بهتر است

الهی تفصیل ترک را بیان میفرمایند که ترک سه قسم است ۷ از اعمال موظفه که نفوس کلی

لایق نیست ترک آن را که از جهل میباشد تموگنی میگویند ۸ و اعمال را که از رنج

مرانند و از خوف کسل بدن ترک کنند این ترک رجوگنی را عمل آورده فایده

و نتیجه ترک هیچ نمی یابند ۹ و ای ارجن اعمال موظفه که ترک تالف و ثمره

آن که میکند و همین قدر میدانند که کردنی است آن ترک را ستوگنی میدانیم

شاید میگویند ترک تمام اعمال هر روزه ضروری کسانیکه از راه جهل کنند

آن ترک تموگنی است و اعمالی را که بی تعارف لا یفعل دانست حذف محض

رنج بدن دانسته ترک کنند آن ترک رجوگنی است و اعمالی را که بی تالف

و بی توقع ثمره کنند مقصودی سوای از تفعل نباشد آن ترک ستوگنی

چنانچه وصف این ترک ستوگنی میکنند ۱۰ کسیکه در اعمال مکروه نه تباغض

میکند و نه در اعمال مطبوع محبت آن تارک مقیم در ستوگنی و عاقل و

معدوم الشبهت است شاید میگویند تارک ستوگنی را در اعمال مکروه تباغض

از آن جهت است که آن تفعل را از خواص بدن خامی میدانند بنابر آن شد آمد آن

از قرار ما

از قسم سرما و غسل آن وغیره ملحوظ او نیست و همچنان در اعمال مطبوع

مانند غسل گرما وغیره محبت ندارد و اگر گویند که چون ترک ثمره رواست

پس چرا ترک کلی اعمال نکنند بنا بر آن در رد شبهت آن سیفر یا مید ۱۱ اهل

جسم را طاقت ترک اعمال بالتمام نیست پس هر که تارک ثمره اعمال است

همان را تارک میگویند شاستر میگوید مراد ازین ارشاد آنست که چون

عارف کامل را هم از اعمال ضروری بدنی مثل اکل و شرب و غسل وغیره

چاره مطلق ممکن نیست پس بجاهلان دیگر چه رسد بنا بر آن هر که ترک

ثمره اعمال کرده است فی الحقیقت تارک همانست و اگر گویند با وجود

عمل نکردن چه معنی دارد که ثمره‌ها از آن حاصل شود در رد این شبهت آن سیفر یا مید

۱۲ ثمره اعمال سه قسم است مکروه و مطبوع و ممزوج که اینها تارکان نیستند

در عالم ثانی یا اینجا میسر شود و تارکان را نه آنجا و نه اینجا شاستر میگوید

مراد از ثمره مکروه عذاب دوزخ وغیره است و از مطبوع مراد ثواب

و نعیش ملکی و از ممزوج تعیش انسانی که مرکب بعذاب و ثواب است اما نکته

خواهان ثمرهٔ اعمال میباشند همان را حاصل میشود و کسانیکه خواهان ثمرهٔ اعمال

نمیباشند اینها را نه در این عالم ثمرهٔ عذاب و ثواب میشود و نه در عالم ثانی

چه اینها اعمال را از خواص بدن میدانند نه از خواص ذات بدن چنانکه

سری کرشن جی در همین باب میفرماید ۱۳ ای دراز بازو این پنج

چیز را برای کمالیت جمیع اعمال در سانکهه یعنی کتب ممیزه حق و باطل

که منجر انجام اعمال است مواد گفته اند از من بشنو ۱۴ بدن و عامل یعنی منی

منعقد بجمادیت و حیوانیت و حواسهای چند قسم و حرکات متنوع

و پنجمی سوای این نفس ناطقه است ۱۵ بهر عملی که انسان بجسم و قال و دل شروع

میکند خواه شایسته باشد خواه ناشایسته این پنج چیز مواد آن اند شاستر

میگوید فرمودند که اعمال جسمی و قالی و دلی را همین پنج سبب یعنی جسم

و اهنکار و حواس و حرکت و نفس ناطقه وجود ذات را تعلقی باین

نیست و هر که تعلق اعمال را بذات خود می بیند بی عقل محض است چنانکه میفرماید

۱۶ پس اگر چنین است هر کی صرف ذات خود را عامل می بیند آن نا فهم شد

اجز ۱۵

ساکهم

بگه فهم هیچ نمی بیند شایع میگوید با وجودیکه اسباب اعمال خایع از ذات

انیاست ناقص که ارشاد مرشد و کتب را برعکس فهمیده ذات خود را دران

مشترک میبیند نابینائی محض است بلکه شیء مطلق چنانکه الحال وصف کسی که ازین

توهم مبراست بیان منفرمائید ١٧ اکسی را عقیدت آنست که من هیچ نمیکنم و عقل او ملوث

بآن نمیشود آن کس اگرچه این عالم را هلاک مینماید هلاک میکند نه مقید میشود

شایع میگوید شخصی را که در تفعل اعمال خودبینی منظور نیست یعنی میداند که ذات

من لاتفعل است و عقلش باین التباس ملتبس نمیگردد اینچنین کس اگر جمیع

عالم را بکند عذاب اهلاک آن باو لاحق نشود و به توالد و تناسل مقید نمیگردد

یعنی نجات لاینفک نصیب اوست چنانکه تفصیل اصول اعمال را دیگر بیان منفرمائید

١٨ این سه محرک اعمال است علم و معلوم و عالم و سه چیز موصل عمل اله و عامل

و عمل شایع میگوید ذات واحد که علم محض است هرگاه حرکت درو پدیدی

آید بر سه قسم منقسم میشود یعنی علم و معلوم و عالم میگردد فی الحقیقت این حرکت

برائی تفعل که انبعاث خواهش اعمال جز در حق این سه درجه امکان ندارد

و بفعل آمدن افعال منحصر است بر این سه چیز یعنی آلت و عمل و عامل که بی وجود این

سه چیز فعل بوجود نتواند آمد پس علم و عمل و عامل نیز تفاوت ستوگن و رجوگن

وغیره هر یک به سه قسم میگویند که منقسم میشود بنابر آن در شرع ایشان میفرمایند ۱۹

علم و عمل و عامل را نیز بتفاوت صفات سه قسم میگویند پس چنانکه شمارا صفاتیست

این هیئت آن را هم بشنو شاستر میگوید [illegible] بتفصیل عرفان سه قسم را بیان میکنند

۲۰ کسی که در جمیع مخلوقات یک ذات بی زوال را و در کثرتها واحد بلاشریک را

می بیند آن را عرفان ستوگنی بدان شاستر میگوید عارفی که بدولت عرفان واحد بینی

با وجود کثرت بی انتها ممتاز است آن عرفان ستوگنی است یعنی علم محض است

۲۱ عرفانی که بکثرت و همه مخلوقات را بانواع اشکال و اقسام علیحده بداند

آن عرفان را رجوگنی بدان شاستر میگوید شخصی که هر یک موجود را جدا جدا و مشکل

بشکل مختلف [illegible] بیند و حق را جدا از آن آن عرفان رجوگنی است یعنی ممزوج بجهل

و علم ۲۲ عرفانی که نماید حق محیط در یک مخلوق باشد و فریفته او را دلیل

بنه بحقیقت حضرت است آن را تموگنی بدان شاستر میگوید کسی که همگی را با [illegible]

ماننده [illegible]

مانند حق تعالی پرستش کنند و اعتبار حقیقت بی دلیل و بی تحقیق جوهریت در آن
به بینند بدان عرفان اینها جهل و ظلمت محض است تا اینجا سه قسم را بیان
کردند الحال عمل سه قسم را بیان میفرمایند ۲۳ مردی بخواهش ثمرهٔ اعمال
مربوطه را که بغیر تالف و بی محبت و تباغض بکند آن را ستوگنی میگویند ۲۴
و مردی خواهنده مطلب اعمالی که با منی و مائی و با مشقت مکرر بکند آن را رجوگنی
میگویند ۲۵ و عملی که بتعهد ناقصانه و تالف و ظلم و بی تفهم طاعت بتجاهل شروع
کردند الحال عامل سه قسم را بیان مینمایند ۲۶ کسی که بی تالف است و مقرر به اثبات
نیت و با استقلال و جهد مستعمل است و از کامیابی و غیر کامیابی بی غرض
آن را عامل ستوگنی میگویند ۲۷ و کسی که متالف و خواهان نتیجهٔ اعمال و طامع
و ظالم طینت و ناپاک است و رنج و راحت مستعمل افعال را رجوگنی میگویند
۲۸ و کسی که بی ادب و شیفته و متکبر و احمق و خاین و متهاون و متفکر
و طایل الاعمال است آن را تموگنی میگویند شایع میگویند تا اینجا عامل سه قسم را
بیان کردند الحال فرست و استقلال سه قسم را میخواهند بیان فرمایند ۲۹

کنند آن را تموگنی میگویند ... میگویند
تا اینجا عمل سه قسم را بیان

تفاوت عقل و استقلال هم که بسبب صفات ۳ قسم است با تمام علیحده علیحده

میگویم ای مال بر فراز آرنده بشنو ۳۰ فراستی که حب دنیا وحب عقبے را و اعمال

کردنی و ناکردنی را و خوف و بیخوفی را وقید و خلاص را میداند ای پسر پرتها

آن ستوگنی ست ۳۱ و فراستی که آئین دین وبی دینیه را وکردنی و ناکردنی را

چنانکه هست نمیداند ای پسر پرتها آن عقل رجوگنی ست ۳۲ فراستی که بی

دینی را دین و بحجاب ظلمت همه چیزها معکوس میداند ای پسر پرتها آن عقل تموگنی

ست شاسع میگوید فرزند ۳ قسم را بیان الحال استقلال را ۳ قسم را بیان

میکنند ۳۳ با ستقلالی که بعد و اتصال حقیقی دل وانفاس و اعمال و حواس را ضبط

کنند ای پسر پرتها آن استقلال ستوگنی ست ۳۴ و با ستقلالی که آئین دین و مراد

و مال را به تالیف و خواهش نتیجه پاس میکند ای پسر پرتها آن استقلال رجوگنی

ست ۳۵ و با ستقلالی که از خواب و خوف و غم و اضطرار و غرور و عقل بد

مجتنب نمیشود ای پسر پرتها آن استقلال تموگنی ست شاسع میگوید تا اینجا استقلال

۳ قسم را بیان کردند الحال راحت ۳ قسم بیان میکنند ۳۶ ای ثقه فرزندان بهرت

راحت قسم را ارم ...

راحت سه قسم است ازین بشنو کسیکه با سعادت در آن مقیم شود تا خرسندی

رنجها واصل میشود ۳۷ راحتی که در اول مانند زهر و در آخر مانند آبحیات

و بعنایت ذات حق متولد شده باشد آن را ستوگنی گفته اند ۳۸ و راحتی که

باتفاق محسوسات و حواس در اول مانند آبحیات و در آخر مانند زهر باشد

آن را رجوگنی گفته اند ۳۹ و راحتی که از اول باعث تقیدات شود و دل تجاهل

گردانند و از خواب و کسل و بیهوشی پیدا شود آنرا تموگنی میگویند شایع میگوید

راحت سه قسم را بیان کردند الحال میفرماید که هیچ مخلوق را ازین طبایع

ثلاثه گزیر نیست ۴۰ نه هیچ جانداری در زمین و نه هیچ ملکی در بهشت که آنکسی

ازین هر سه صفات طبیعت خلاص شده باشد شایع میگوید تا اینجا اقسام

صفات ثلاثه را بیان کردند الحال تفصیل اعمال قومی بیان میکنند ۴۱ ای سوزنده

اعدا اعمال براهمه و چهتری و بیش و شودر که از صفات طبعی پیدا شده علیحده است

۴۲ ضبط دل و ضبط حواس و ریاضت و پاکی و صبر و لینت و علم و عرفان

و یقین صادقه اعمال طبعی براهمن است ۴۳ و شجاعت و جلال و استقلال و

و وقوف در پشت ندادن در محاربت و ایثار رمال و قوت بانتظام اعمال طبعی

چهتری است ۴۴ دکنا یعنی زراعت و محافظت مواشی و تجارت اعمال طبعی

بیش است و خدمت و نوکری کردن اعمال طبعی شودر است شارع میگوید که در بید از

جمیع مخلوقات انسی چهار قوم اختیار کرده اند براهمه یعنی زناردار دوم چهتری

یعنی اهل شمشیر سیوم بیش یعنی اهل تجارت چهارم شودر یعنی اقوام مختلفه چنانچه

تفصیل اعمال هر یک ازین اقوام بیان کرده الحال مفسر مینماید کمال هر یکی ازین اقوام

در تقدیم اعمال خود است ۴۵ هر یکی از ایشان که در اعمال قوم خود مصروف است و مشغول

کمالیت می یابد و از استعمال اعمال خود بکمالی که میرسد آن را بشنو ۴۶ از کسی

که آفرینش مخلوقات است و این همه بهمان محیط است با عمل قوم خود پرستش

او کرده بکمالیت میرسند شارع میگوید هر یکی از اقوام که موافق اعمال قوم

خود پرستش حق تعالی بکمالیت میرسد یعنی استحقاق عرفان یاد حاصل میگردد

و بعد آن ناجی میشود الحال مفسر مینماید که اعمال قوم خود هر چند قبیح باشد ترک آن

بایی چهار لازم نیست از اعمال اقوام دیگر هر چند اقامت آن حسنه باشد بهتر است

م ۲ نقل

چه به فعل اعمالی که مختار طبعی اوست بعذاب واصل نمیشود ۴۷ ای پسر کونتیه

اعمال طبعی هر چند برغبت باشد ترک آن نباید کرد چه مانند آتش که از دود

محجوبست همه حرکات و ترددات برغبت است شارح میگوید اعمال قوم

خویش هر چند از قسم قساوت وغیره بظاهر مکروه باشد و اعمال قوم

دیگر بحسب ظاهر سهولیت و آسانی داشته باشد نظر بر آن آسانی و سهولیت

ترک اعمال خود نباید کرد که فاعل آنرا عذاب الهی لاحق نمیشود بلکه حصول رضای

قوم

حق و وصول او بکمال در همین است و هم هیچ اعمالی خالی از عیب نیست هر چند بظاهر

سهولت وابسته باشد مانند آتش که خالی از دود نبود پس ترک اعمال قوم هیچ

جایز نباشد بلکه در بهم استحقاق عرفان آن اعمال ممدست و بعد حصول عرفان

که اتمام اعمال در آنجا است واصل بحق میگردد چنانچه در همین باب میفرمایند ۴۸

کسی که فراست او در همه چیزی تاالف نیست و ضبط دهه که و خواهشها رفع

شده از ترک کلی بپایه ترین کمال لایفعل واصل میشود ۴۹ و بعد حصول کمال

چنانکه به برم نیی حق تعالی میرسد ای پسر کونتی باختصار از ما در باب چه آن اعلی

ترین اوقات عرفانیست شارح میگوید بعد از تقدیم اعمال قدم انسان بکمالی

که متوجه بذات است میرسد یعنی رفت عرفان متوقف میگردد ۵۰ وبعد آن از

سنیاس یعنی ترک کلی واصل بحق میگردد که افضل ازان اهل عرفان را اوقات متی

بعد الحال اخلاقی که از اسباب لواحق این عرفانست بچار آن سلوک بیان میفرمایند.

۵۱ کسیکه بعقل ذکی متوصل شده ودل خود را باستقلال ضبط کرده وصوت

وغیره محسوسات را ترک که محبت ومنقصت را از ایل کرده است ۵۲ ومداومت

جلوت بموضع ولقمه کمتر میخورد ونطق وبدن ودل را ضبط کرده همیشه باتصال تصوری

مسوالیت ومتوصل بنفرت گردیده است ۵۳ وانانیت وقوت وتکبر وشهوت و

خشم ودیگر صفات را گذاشته از بی مائی آرامیده است آنکس بحق شدن لایق میشود

شارح میگوید شخصی که بعد حصول عرفان باین اخلاق مذکوره متخلق میگردد وسزاوار محبوبیت

بهویت حق میشود والحال اخلاق کسانیکه محبوب بهویت حق شده اند بیان میفرمایند.

۵۴ کسیکه برهم سروپ یعنی عین حق شده است خوشدل شده هیچ فکر میکند ونه هیچ خواهش

وباهمه مخلوقات یکسان شده اعلا ترین محبت مرامی یابد ۵۵ ودر محبت چنانکه

من هستم و هیچه هستم نفس الامر میدانند و هرگاه تعارف بجوهر تا کرده بعد آن ورد

ساکن میشود شارح میگوید که بعد تعارف ذات حق محبت حقیقی با حق

هم میرسد چه امکان حصول محبت بی تعارف ممکن نبود و بعد حصول محبت

حقیقی هیچ پرده درمیان نمی ماند یعنی بدرجه الحاد حقیقی میرسد که انسان را پس ازان

درجه ممکن نیست الحاق ترا فت درجه کسانیکه متوصل حق بوجه تفعل میکنند بیان

میفرمایند ۵۶ کسی که توصل بما که جمیع اعمال را همیشه میکند بتفضل من بمقام دوام

باقی ولا زوال واصل میشود ۵۷ حدیث تمام جمیع اعمال را بما واگذاشته و توصل بالقای

حقیقی بعقل که همیشه دل بما داده مصروف باشد شارح میگوید

هرچند از راه تفضل مراتب تفعل بعرض و محبت حقیقی و عرفان الهی شکر شیرینی

از ابتدا تا اینجا بهر جش بیان فرمودند الحال از جهت آنکه مبادا آن دو درجه

خاص یعنی محبت و عرفان چنانکه باید دلنشین ارجن نشده باشد با آنکه کتاب بدن

محاربت ازو اهم است بنا بر آن ارشاد کردند که هر کسی توصل بما کند یعنی فاعل

حقیقی مراد الست هیچ جمیع اعمال هم کند از فضل تا بمقام لا زوال واصل میگردد

بنا برآن تو هم جمیع اعمال را واگذاشته مصروف ما شو چنانچه در همین باب

دیگر هم مذکور باید ۵۸ اگر دل را بامیدی بفضل من از همه دشوارها عبور خواهی

کرد و اگر احیاناً از انانیت و خودبینی نخواهی شنید معدوم خواهی شد ۵۹

واگر تو متصل با انانیت کرده این میدانی که جنگ نخواهم کرد این حرکت باطل است

طبیعت تو بجنگ متصف خواهد گردید ۶۰ ای پسر کونتی با عمل طبیعت رائی خود بسته

اگر از تجاهل منفعل آن خواهش بداری بی اختیار آن را خواهی کرد شایع میگوید

باین سه اشلوک سری کرشن جیو ارجن را مسرت و ممتاز گردانیدند که بفضل من

از جمیع صعوبتها خلاص تو خواهی شد واگر از خودبینی حرف ما نشنیده بخواهی که جنگ

نکنی هلاک خواهی شد و این اراده تو باطل است که از اعمال طبیعی که بر تو پیدا داری

و آخر از تو بی اختیار سر بر خواهد شد الحال از راه تفضل باز مترصد میگردانند ۶۱

ای ارجن حق تعالی در ملک باطن همه مخلوقات اقامت دارد و همه مخلوقات را

که سوار بر قدرت طلسمی است میگرداند ۶۲ پس ای پسر بهرت بهمه جهت

در پناه همان برو که از فضل او آرامیدگی تمام و مقام دوام خواهی یافت نشانه

میگوید ای ارجن

میگوید این ترغیب است که از راه تفضل باز بار جن کردند که فاعل حقیقی
و مقلب القلوب همه ها حق تعالی است پس خود را در میان بدنیده پناه بهمان
برده محاربت کن که از فضل او باز میدید و کمال و مقام بی زوال واصل خواهی
شد والحال از راه چشم نمائی بطریق معترضانه مستفر مائید ۶۳ این عرفان
که سر است از اسرار عزیز من بتو گفتم با تمام آن را امتیاز کن و بعد آن هیچ
خواهی بکن شارح میگوید این ارشاد است که بطریق معترض ادا کردند الحال
باز از راه شفقت میفرمائید ۶۴ این حرف لطیف ها که از همه مرموز
تر است باز هم بشنو که محب منی و عقل متین دری برای این میگویم که خیریت
تو در همین است شارح میگوید که طومارها و کرها از جمع را برین آوردند که سر است
عزیز تر و رمز است غامض تر که بعد ادای جمیع نکات بتو میگویم بگوش هوش
بشنو ۶۵ بما معروف القلب و محب ما و پرستار ما و ساجد ما شو که تحقیق
بما واصل خواهی شد عهد صادق بتو میکنم که عزیز منی ۶۶ و همه آئین را ترک کرده
فقط به پناه ما برو و فکر مکن که من ترا از همه عذاب خلاص خواهم کرد شارح میگوید

مراد ازین کلام خاتمه بالخیر آنست هر کسی که مصروف القلب و محب حقیقی و پرستار

خاص و ساجد حق تعالی شود از انجاب عهد واثق و قدیم است که تحقیق از غیریت و عبدیت

برآمده باتحاد حقیقی واصل میگردد بنا بر آن همان عهد قدیم را بار جن بیان کرده اند

که تو همه آئین خودی و عزقومی را بقاء که صرف پناه ما لازم گیر که از همه عدا نها خلاص

خواهم کرده و در آخر تحقیق بما واصل خواهی شد الحال یک نکته این علم الهی شنواندن

لازم نیست ارشاد میکنند ۶۷ کسیکه نه مرتاض الجسم است و نه پرستار

و نه ارادت و عبادت دارد و نه آنکه عیب ما میکند ترا این علم با و لازم نیست

شایع مگوئید چون این علم الهی بخشی بی سعادتان که مصروف بلذات

جسمانی بوده عقیدت بحق تعالی نداشته گوش شنوا و چشم بینا و دل

دانا بهم نرسانیده باشند و سری کرشن جی را چون انسان دیگر تصور

نموده معایب ایشان را شمرند بیان کردن ممنوع است چه با وجود گفتن

موثر نخواهد شد و مانند تخم در زمین شور ضایع خواهد افتاد و الحال شرافت

آنکه ذکر این علم در زمره طالبان حق کسته بیان میفرمایند ۶۸ کسی که این

که این

سر عزیز را با محبان ما خواهد گفت عبادت اعلی ترین ماست کرا

بتقدیم رسانیده بی شک وشبهه بما واصل خواهد شد شایع میگوید مراد

از محبان جناب ارادتمان حق پرست اند یعنی شخصی که چنین طالبان

این علم را خواهد آموخت یا در بانغان بحیث انشراح وتشدید مبانی

عرفان ذکر خواهد کرد باید دانست که اعلی ترین عبادت وسعادت

نصیب او شده چنانچه وصف همان کس را بدو اشلوک بیان میکنند ۶۹

از طبقهٔ مردمان بجاآرنده مرغوبات ما بهتر از و نخواهد شد و مرا نیز سوائی او

عزیزی نخواهد بود ۷۰ وکسی که مباحث مرا و ترا که عین دینداری است

خواهد خواند قاعده این است که بدعوت عرفانی دوست او خواهم شد

میگوید شخصی که این علم الهی را بطالبان خواهد شنواند چون این علم از افضل این

مرغوبات جناب الهی است آن شخص بالیقین از خاصان حق خواهد بود

وهرکه خواهد خواند بدولت عرفان مستفید گردیده از برگزیدگان حق خواهد

گردید الحال درجه شخصی را که فقط سماعت این علم کند بیان میفرمایند ۷۱

ان شخی که صاحب عقیدت شده بشنود و عیب نکند آنهم خلاص شده بعالمهای

افضل که باعمال حسنه حاصل خواهد شد واصل خواهد گردید شارح میگوید نتیجه که

این بحث را بشنود و بی نتیجه نمرده مطابق آن عمل بکند او را هم استحقاق

مقامهای بهم میرسد که به نتیجه ب اعمال ستوده و شدیده مردم بآنجا میروند

الحال از راه فضل سری کرشن جی از ارجن استفسار میکنند که ترا از راه جهل

و سواس عذاب و هلاک خویشان کرد امنگیر شده بعد برطرف شد یا نه

وا نز این علم که حصول عرفانست حاصل گردید یا نه ۷۲ ای پسر بر تها تو

یکدل شده چیزی این را شنیدی وای مال برور آرنده چیزی بیعلمی و تجاهل

تو برطرف شد مقوله ارجن ۷۳ ای لا زوال از فضل شما نسیان من معدوم

شده و عرفان حاصل گردید و بی شک و شبهه شده استقامت دارم

البته فرموده شما بتقدیم خواهم رسانید شارح میگوید ارجن مقر بعدم

نسیان و تجاهل و معترف بحصول عرفان گردیده بعرض رسانید که الحال

بی شک و شبهه حاضرم و موافق امر محاربت بتقدیم خواهم رسانید تا اینجا

جو اربلها

جواب و سوال ارجن و سری کرشن جی با تمام پیوست الحال سنجی در استغنا بود

براجه دهتراشتر گذارش نمود ۷۴ گفتگوی ذات بزرگ سری باسدیو

یعنی سری کرشن جی و پسر پرتها یعنی ارجن با این مسموع کردم که بغایت عجیب

و منعجب قشعریره موی بدن است ۷۵ و از بیاس اتصالی که سر عزیز است وحدانده

متوصلان سری کرشن جی بر علانیه خود میفرمودند شنیدم ۷۶ ای راجه

فصل

این گفتگوی پاک و عجیب سری کرشن جی و ارجن جی مکرر یاد فرموده بار بار در

میشوم ۷۷ وهم آن شکل عجیب سری کرشن جی را مکرر یاد کرده ای مهاراجه مکرر

مکرر متبهج میشوم سنجی میگوید این کیفیت و حالت خود را

که از سماعت این گفتگو و مشاهده انوار جلال که برو وارد شده بود بیان

کرده الحال از جهت دفع وسواس دهتراشتر که فتح از کدام طرف خواهد بود

میگوید ۷۸ بهر سمتی که صاحب اقبال سری کرشن جی اند و بجانبی که پسر

پرتها یعنی ارجن صاحب کمانست یقین من آنست که همان سمت

فتح و اقبال لازم است سنجی میگوید چون طریق کتابت موافق بود

و ساسترز ربه بیس بیت یعنی عمل معرض و محبت الهی و عرفان حقیقی

هرچند سری کرشن جی این هژده مراتب را از ابتدای کتاب تا انتها مکرر

بلباسهای لطیف بر زبان معجز بیان آورده اما درین ادهیای اخیر بطریق

اختصار این هژده مراتب را مجددا ارشاد کرده ختم بر آن فرمودند تمام شد

ادهیای هژدهم ۱۸ سری بهگوت گیتا موجب سنیاس جوگ نام فقط

تمام شد بالخیر بفضل سری کرشن جی

بهگوان ترجمه سری گیتا جی پاس خاطر

دیوان صاحب مظهر الطاف کامروان مخلصان

دیوان بخانه صاحب دام اقبالهم

و مرید عمرکم و تحط متین درگاه الهی

الهدتا عفی الله عنه و غفر ذنوبهم

یکم ماه ذی الحجه الحرام سنه ۱۲

در خاص لاهور صورت

تحریر پذیرفت [illegible]

۱۶ اجزا

اگر خوانند و خاطر دارم

[illegible]





